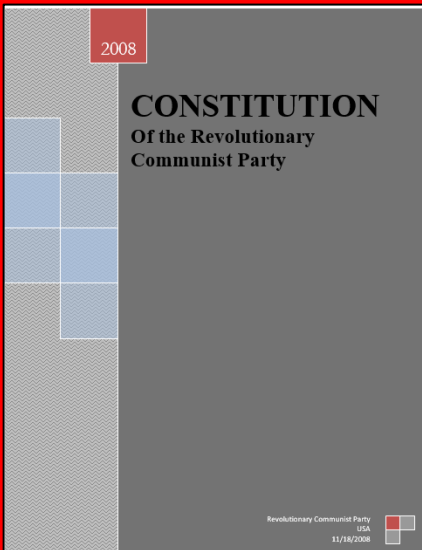


# نقدی

بر

# نقد "ناصر چکاوک"

## بخش اول



## نقدی بر نقد "ناصر چکاوک"

دلو 1403 خورشیدی ( فبروری 2025 میلادی)

# نقدی بر نقد "ناصر چکاوک"

دلو 1403 خورشیدی ( فبروری 2025 میلادی)



به تاریخ 12 قوس (آذر) 1403 خورشیدی نوشته‌ای تحت عنوان "نقد برنامه‌ی حکما" فقط با یک "پیش در آمد" توسط یکی از دوستان به دسترس رفقای ما قرار گرفت. دوست مان تذکر داده بود که این نوشته در وبسایت "زن، انقلاب، آزادی" به نشر رسیده است. وقتی پیش در آمد را مطالعه نمودیم هیچ اصولیتی را در بر نداشت و کاملاً نادرست و غیر اصولی بود. ما پاسخ این پیش در آمد را نوشتیم، آنرا درج شماره (20) شعله جاوید - دور پنجم - منتشره دلو 1403 (فبروری 2025 م.) نموده و به آدرس دوست مان نیز ارسال کردیم؛ چون در پاسخ چنین بیان نموده بودیم:

«همان طوری که گفتیم ما خوش حال می شدیم که نویسنده مقاله اولاً مسئولیت مقاله را می پذیرفت، تا ما هم طرف را می شناختیم و ثانیاً روی اساس نامه حزب بحثش راه می انداخت و به این ترتیب یک مبارزه ایدئولوژیک فعال راه می افتاد و ما هم متوجه کمبودات و نواقص برنامه‌ای خود می شدیم. زیرا هیچ برنامه نمی تواند مطلقاً بی نقص و عیب باشد.»

دوست مان برای ما اطلاع داد که نویسنده این نقد آقای ناصر چکاوک می باشد و متن کامل نوشته آقای ناصر چکاوک را نیز برای ما نیز ارسال نمود.



زمانی که نوشته 37 صفحه‌ای کامل آقای چکاوک را مطالعه نمودیم، به این نتیجه رسیدیم که نوشته مذکور یک نوشته کاملاً رویزیونیستی، اومانیستی و از جمله دنباله روانان "سنتزهای نوین" باب آواکیان است؛ حزب کمونیست انقلابی امریکا تحت رهبری باب آواکیان، با انتشار مانیفست جدید خویش به تاریخ 18 نوامبر 2008 میلادی و به تعقیب حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) با انتشار شماره 49 حقیقت منتشره برج سرطان (تیر) 1389 خورشیدی تحت عنوان «کمونیسم بر سر دو راهی: پژمردگی یا شگوفایی! خطاب به همه کمونیست‌های ایران» به یکی از دنباله روانان "سنتزهای نوین" مبدل گردیدند که در سمینار وسیع حزبی اسنادشان همه به طور همه جانبه مورد بررسی، تحقیق قرار گرفت و نتیجه‌گیری ما آن شد که مانیفست جدید حزب کمونیست انقلابی امریکا یک سند پسا مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است. بعدها جنبش بین المللی کمونیستی نیز با صراحت اعلان نموده که این اسناد بر علاوه بر پسا مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی، رویزیونیستی است، بدین لحاظ نمی شد که پاسخی در خور نوشته آقای چکاوک ارائه نمائیم. بناءً تصمیم بر آن شد تا روی نوشته (37 صفحه‌ای) آقای ناصر چکاوک مکث نموده، و این نوشته را از ابتدا تا انتها به بحث بگیریم؛ البته باید بیان نمود که قبلاً پاسخ پیش در آمد داده شده است. موضع ما در قبال پیش در آمد همان پاسخی است که قبلاً ارائه گردیده، البته با توضیحات بیشتر.

هرگاه سر تا پای به اصطلاح نقد آقای چکاوک را مطالعه نمائید، جز کلی گوئی و وارونه جلوه دادن حقایق و به خصوص تحریف نقل و قول‌ها چیزی را در بر ندارد. تحریف نقل و قول به ذات خود رویزیونیسم است. آقای چکاوک با بیان نقل قول از مائوتسه دون و تحریف نقل و قول‌ها، علیه مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم به مبارزه برخاسته است. این موضوع را در جریان صحبت‌ها ثابت خواهیم ساخت. حال می پردازم به سندی که آقای چکاوک ارائه نموده است. آقای چکاوک نقدش را این گونه آغاز می کند:

«نقد در هر گستره و حوزه در پی شناخت تضادها و تغییر آنست. غرض از نقد برنامه حکما (حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان) هم چیزی بیش از این نیست. این نقد یک نقد انقلابی است، نقدی است برای بالا بردن سطح کار انقلابی و تکامل درک ما از حقیقت انقلاب پرولتری که روز به روز به واقعیت نزدیک تر می شود.» (ناصر چکاوک - نقد برنامه حکما - صفحه اول - تاکیدات از من است)

خیر چنین نیست. نقد بیان گر جنبه‌های مثبت و منفی است و به خصوص بیان گر اشتباهات، انحرافات است، نه شناخت تضادها. و یا تحریف جنبه‌های درست و اصولی یک مطلب. شناخت تضادها از پراتیک اجتماعی یعنی این سه نوع پراتیک (تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمون های علمی) به دست می آید. هر گاه به خواهید که تضادهای یک پدیده را بشناسید و در جهات تغییر دادن آن حرکت کنید باید به پدیده در تماس شده و عمق پدیده را بشکافید یعنی در پراتیک اجتماعی شرکت جوئید. بدون شرکت در پراتیک اجتماعی صحبت از شناخت تضاد و تغییر آن بحثی است پوچ.

« برای کسی که بخواهد پدیده ای را بشناسد، راه دیگری نیست مگر این که شخصاً با آن پدیده در تماس بیاید، یعنی زندگی‌اش (پراتیک) را در محیط پدیده بگذراند... اگر انسان بخواهد دانش بیاموزد، باید در تغییر واقعیت شرکت کند، اگر انسان بخواهد مزه گلابی را بچشد باید آن را تغییر دهد، یعنی آن را بچود... اگر انسان بخواهد تئوری و متد انقلابی را بشناسد، باید در انقلاب شرکت بچود، تمام معلومات واقعی از تجربه مستقیم سر چشمه می‌گیرند.» (مانوتسه دون - آثار منتخب - جلد اول درباره پراتیک - ژوئیه 1937)

شناخت انسان از پدیده‌ها از دو مرحله عبور می‌کند: اول شناخت حسی و دوم شناخت تعقلی. در مرحله اول پدیده‌های مختلف دنیای خارجی با حواس پنج‌گانه در مغز انسان منعکس می‌گردد، در این مرحله شناخت انسان از پدیده‌ها حسی است. با بررسی هر چه بیشتر پدیده‌ها و تجمع ادراک در مغز انسان جهشی پدید می‌گردد و شناخت حسی به شناخت تعقلی تبدیل می‌گردد. یا به عبارت دیگر شناخت حسی به ایده بدل می‌گردد، این مرحله یک پروسه شناخت از حسی به تعقلی یعنی از ماده عینی به شعور ذهنی، از هستی به ایده است. در این مرحله باز هم این شناخت نمی‌تواند که جهان عینی واقعی را بازتاب دهد، بازتاب جهان عینی واقعی زمانی بدست می‌آید که شناخت را در پراتیک اجتماعی بکار بندیم. در جریان این کار می‌توانیم بدانیم که کدام تئوری، سیاست، نقشه و متدها صحیح و کدام یک غلط است. بنا به قول مانوتسه دون:

«شناخت انسان در اثر آزمایش در پراتیک، جهش دیگری می‌یابد. این جهش به مراتب از جهش اولی پر اهمیت‌تر است، زیرا تنها این جهش دوم است که می‌تواند درستی و یا نادرستی جهش اول شناخت را ثابت نماید... یک شناخت صحیح اغلب با طی کردن یک روند تکرار مکرر حرکت از ماده به شعور و سپس از شعور به ماده، یعنی حرکت از پراتیک به شناخت و سپس از شناخت به پراتیک می‌تواند بدست آید. این است تئوری شناخت مارکسیستی، این است تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکتیک.» (مانوتسه دون ایده صحیح انسان از کجا ناشی می‌شود)

آقای چکاوک بدون شناخت ماتریالیزم دیالکتیک یا به عبارت دیگر بدون درک ماهیت پدیده‌ها و کاربرد آن در پراتیک اجتماعی فقط می‌تواند از درون یک نقد، - آن هم نقدی بسیار مبتدی و کودکانه، نقدی که نه تنها نقد نیست، بل که تحریف واقعیت‌های عینی است - «تضادها» را بشناسد و آن‌ها را «تغییر» دهد!! اینکه آقای چکاوک چقدر از ماتریالیزم دیالکتیک دوری جسته و واقعیت‌های عینی را تحریف نموده بعداً نشان خواهیم داد.

آقای چکاوک مدعی است که نقد وی «یک نقد انقلابی است، نقدی است برای بالا بردن سطح کار انقلابی و تکامل درک ما از حقیقت انقلاب پرولتری که روز به روز به واقعیت نزدیک تر می‌شود.»

باز هم باید گفت که خیر! این نقد نه تنها انقلابی نیست، بل که نقدی است کاملاً رویزیونیستی که برای درهم اندیشی سیاسی مطرح گردیده است. نقدی است علیه خط انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی. نقد انقلابی نقدی است که حقایق عینی را به صورت روشن، رک و صریح بیان نماید، نه این که تلاش نماید تا حقایق را وارونه جلوه گر ساخته و کلی‌گویی نماید.

نقد عموماً شامل دو ملاک است: یکی ملاک سیاسی و دیگری ملاک هنری. بر حسب ملاک سیاسی؛ آن نقدی که به وحدت کمونیست‌ها (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها) کمک کند و روحیه وحدت اراده را برانگیزد و مخالف سیر قهقرائی باشد خوب و قابل تقدیر است، اما آن نقدی که حقایق را وارونه جلوه دهد و تخم نفاق بپاشد و به تشمت ایدئولوژیک - سیاسی دامن زند، و مرز میان انقلاب و ضد انقلاب یا به عبارت دیگر مرز بین رویزیونیسم و کمونیسم را مغشوش نماید، بد و قابل تقبیح است. نقد آقای چکاوک از نوع دوم است. لذا ضروری است که علیه آن مبارزه شود، زیرا از طریق مبارزه درست و اصولی است که حقایق مشخص می‌گردد. در بحث‌های بعدی این را ثابت خواهیم نمود که آقای چکاوک با انکار واقعیت‌های عینی افغانستان و وارونه نشان دادن تئوری انقلابی، و دامن زدن به تشمت ایدئولوژیک - سیاسی چگونه خواسته تا خاک به چشم پرولتاریا و نسل جوان کشور بزند و ایده‌های بورژوا لیبرالی را جای‌گزین سوسیالیسم و کمونیسم نماید.

آقای چکاوک بعد از توضیح و تشریح جامعه کمونیستی و هدف نهائی جامعه کمونیستی، برنامه یک حزب کمونیست را این گونه بیان می‌کند:

«خاستگاه این همه ارزش‌های والا، برنامه‌های حزب کمونیست است. برنامه حزب کمونیست مجموعه‌ای از اصول، اهداف، سیاست‌ها، و برنامه‌های کلانی است، که توسط حزب کمونیست تعریف و ارائه می‌شود. این برنامه برای هدایت فعالیت‌ها، تصمیم‌گیری‌ها، برنامه‌ریزی‌های حزبی و مقابله با انحرافات استفاده می‌شود. بنابراین، باید برنامه حزب کمونیست هدفمند و دقیق نوشته شده و عاری از هر گونه کمی و کاستی باشد.» (صفحه ششم سند - تاکید از من است.)

این بحث آقای چکاوک مطلقاً ایده آلیستی است و نمی‌توان آن را پذیرفت، زیرا جز ایده آلیست‌ها هیچ کس نمی‌تواند حکم نماید که یک برنامه باید «عاری از هر گونه کمی و کاستی باشد.»

صحت و سقم یک برنامه را فقط پراتیک اجتماعی (تولیدمادی، مبارزه طبقاتی و آزمون های علمی) آن تعیین می کند. آقای چکاوک فکر می کند که ایده صحیح انسان یا از آسمان نازل می شود و یا زائیده مغز انسان است. بر همین مبنا حکم می کند که برنامه یک حزب کمونیست باید «عاری از هرگونه کمی و کاستی باشد». او نمی داند که ایده صحیح انسان فقط از پراتیک اجتماعی انسان سرچشمه می گیرد.

بحثی که آقای چکاوک نموده وابستگی شناخت را از پراتیک اجتماعی جدا می کند. او هرگز درک نکرده که شناخت (تئوری) به پراتیک اجتماعی انسان ها وابسته است. او هرگز درک نکرده است که فعالیت تولیدی جامعه انسانی قدم به قدم از یک سطح دانی به سطح عالی تکامل می نماید، زیرا اگر چنین درکی می داشت هرگز این مطلب را بیان نمی کرد که برنامه حزب کمونیست باید «عاری از هرگونه کمی و کاستی باشد». اگر او این نکته را درک می کرد به خوبی می دانست که شناخت (تئوری) بشر چه درباره طبیعت و چه درباره جامعه همگام با تکامل فعالیت تولیدی انسان گام به گام از سطح دانی به سطح عالی تکامل می یابد.

این بحث آقای چکاوک بر می گردد به دوران قبل از مارکس و سوسیالیست های تخیلی. ماتریالیزم قبل از مارکس هم شناخت را از خصلت اجتماعی انسان جدا می کرد، به همین مناسبت هرگز نتوانست که وابستگی تئوری را به پراتیک اجتماعی درک نماید.

زمانی که انسان به مثابه یک موجود زنده در مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت های علمی و هنری جامعه شرکت می کند؛ در این زمان است که به درک روابط بین انسان ها دست می یابد. به این طریق درک همه جانبه از تکامل تاریخ جامعه به دست می آورد؛ و شناخت خود را از جامعه به علم تبدیل می کند.

«مارکسیست ها بر آنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارج محسوب می گردند، وضع واقعی چنین است: صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می شود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمون های علمی) به نتایج پیش بینی شده دست یابد. اگر انسان به خواهد در کار خود موفقیت حاصل کند، یعنی به نتایج پیش بینی شده دست یابد، باید حتماً ایده های خود را با قانون مندی های دنیای خارج عینی منطبق سازد؛ اگر این ایده ها با قانون مندی های دنیای خارج منطبق نگردند، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد. انسان پس از مواجه شدن با شکست درس می گیرد، ایده های خود را برای انطباق با قانون مندی های دنیای خارج تصحیح می کند و بدین سان می تواند شکست را به پیروزی بدل سازد... تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکتیک، پراتیک را در درجه اول قرار می دهد و بر این نظر که شناخت بشر به هیچ وجه نمی تواند از پراتیک مجزا گردد و کلیه تئوری های نادرست که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا می کنند، رد می نماید. لنین می گوید: «پراتیک بالاتر از شناخت (تئوری) است، زیرا نه فقط دارای ارزش عام، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا می باشد.» فلسفه مارکسیستی، ماتریالیزم دیالکتیک، دارای دو ویژگی است: ویژگی اول، خصلت طبقاتی آنست - این فلسفه به صراحت اعلام می دارد که ماتریالیزم دیالکتیک در خدمت پرولتاریا است؛ ویژگی دوم خصلت پراتیک آنست - این فلسفه تأکید می کند که تئوری وابسته به پراتیک است، پراتیک پایه و اساس تئوری را می سازد و تئوری به نوبه خود به پراتیک خدمت می نماید. این که آیا شناخت یا تئوری با حقیقت وفق می کند، به وسیله احساس ذهنی معین نمی شود، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم می گردد، معیار سنجش حقیقت فقط می تواند پراتیک اجتماعی باشد. نظر پراتیک اولین و اساسی ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکتیک است.» (مائوتسه دون - درباره پراتیک)

بحث مائوتسه دون به خوبی بیان گر آنست که آقای چکاوک اهمیت پراتیک را نفی می کند و تئوری را در درجه اول اهمیت قرار می دهد. باید این نکته را روشن ساخت که رویزونیست های آواکیانی تئوری را درجه اول اهمیت قرار می دهند؛ آن ها این قانون عمومی ماتریالیزم دیالکتیک «پراتیک، تئوری، پراتیک» را معکوس نموده اند. یعنی آن ها معتقد به این اند که تئوری بالاتر از شناخت است. براساس همین فلسفه ایده آلیستی است که آقای چکاوک حکم مقدس آسمانی را مبنی بر این که برنامه حزب کمونیست باید «عاری از هرگونه کمی و کاستی باشد» صادر نموده است. این حکم آقای چکاوک به معنای دوری جستن از ماتریالیزم دیالکتیک بوده و بدین معناست که تئوری پایه و اساس پراتیک را می سازد. آقای چکاوک ذهن را مقدم بر عین می داند. او معتقد است که به اصطلاح کمونیست ها بدون شرکت در پراتیک اجتماعی می تواند برنامه ای بدون نقص و عیب بنویسد و ازلی و ابدی باقی بماند. یا به عبارت دیگر او مطمئن است که وفق دادن تئوری با واقعیت عینی قبل از همه چیز به وسیله احساس ذهنی معین می گردد. این بحث در جهت خلاف ماتریالیزم دیالکتیک است.

بر خلاف آقای چکاوک اعتقاد این است که ما در جریان پراتیک اجتماعی ماتریالیزم دیالکتیک را ذره، ذره آموختیم و خواهان آموختن گام به گام ماتریالیزم دیالکتیک بوده و هستیم. ما خواهان به کار بردن روش دیالکتیک هستیم، یعنی روش تجزیه و تحلیل. یعنی باید هر چیز را تحلیل کنیم و این را بدانیم که انسان بلا استثنا مرتکب اشتباه می شود و در کل جهان حتی یک نفر را نمی توان یافت که اشتباه نکرده باشد. مرتکب اشتباه نشدن ممکن نیست، بنا به قول مائوتسه دون «اشتباه کردن یک پیش شرط حتمی برای شکل گیری یک خط صحیح است.» مائوتسه دون کسانی را که طرف دار تئوری یک جنبه ای است؛ به باد استهزا گرفته و می نویسد:

« یک خط صحیح در جریان مبارزه با خط ناصحیح شکل می‌گیرد. صحبت از این که می‌توان از هر اشتباهی جلوگیری کرد، به طوری که فقط چیزهای صحیح بر جا بماند، یک دیدگاه مارکسیستی - لنینیستی نیست. مسأله این است که اشتباه کمتر یا کوچکتری مرتکب شویم. درست و نادرست وحدت اضداد هستند. تئوری دو جنبه‌ای صحیح است و تئوری یک جنبه‌ای ناصحیح. به لحاظ تاریخی هرگز دیده نشده که فقط چیز صحیح و عاری از خطا وجود داشته باشد. این صرفاً نفی وحدت اضداد است. این دیدگاه مینافیژیکی است. اگر تنها مردان وجود داشتند و زنان نبودند و یا این که موجودیت زنان نفی می‌شد، چه می‌کردیم؟ این امکان وجود دارد که برای رسیدن به کمترین حد ارتکاب خطا تلاش کنیم. می‌توان و باید چنین کرد، همان گونه که مارکس و لنین توانستند چنین کنند. » (مانوتسه دون - نمونه‌های از دیالکتیک (تفسیرهای مجرد) 1959 - تأکید از من است)

باور آقای چکاوک این است که طرح ایده‌ها، تئوری‌ها سال‌ها سال به حال خود باقی می‌ماند و هیچ تغییری نمی‌کند. این روش ایده‌آلیستی است که می‌خواهد با یک کتاب مقدس همه کارها را حل کند. این طریق استدلال به معنای مرگ دیالکتیک است.

به بحث دیگر آقای چکاوک توجه نمائید:

« باری، در مورد کاربرد نام کمونیزم باید گفت، که در علوم اجتماعی بیشتر از یک علم کمونیزم وجود ندارد، پس نباید به کمونیزم چندین زیرشاخه بدهیم و حقیقت کمونیزم را به چندین شبه‌کمونیزم تقسیم کرده و آن را مانند کالای بازار آزاد عرضه کنیم: کمونیزم مارکسی، کمونیزم روسی، کمونیزم چینی، کمونیزم انارشیستی، کمونیزم تروتسکی، کمونیزم کارگری و کمونیزم مسیحی! » صفحه ششم سند آقای چکاوک

بحث آقای چکاوک اصلاً پایه علمی ندارد. در تاریخ جنبش کمونیستی هیچ فرد و یا جمعی از کمونیست‌ها (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) تا کنون بحثی از « کمونیزم مارکسی، کمونیزم روسی، کمونیزم چینی... » ننموده‌اند و اعتقادی به چنین چیزی ندارند. زیرا آن‌ها به خوبی می‌دانند که این تقسیم بندی یک تقسیم بندی مزخرف و زائیده فکر ایدئولوگ‌های بورژوازی لیبرال است.

آقای چکاوک با بیان این که « در علوم اجتماعی بیشتر از یک علم کمونیزم وجود ندارد، پس نباید به کمونیزم چندین زیرشاخه بدهیم و حقیقت کمونیزم را به چندین شبه‌کمونیزم تقسیم کرده و آن را مانند کالای بازار آزاد عرضه کنیم: کمونیزم مارکسی، کمونیزم روسی، کمونیزم چینی، کمونیزم انارشیستی، کمونیزم تروتسکی، کمونیزم کارگری و کمونیزم مسیحی! »، می‌خواهد این مطلب را بیان کند که لنینیزم یعنی « کمونیزم روسی » و مائوئیسم یعنی « کمونیزم چینی ». و بقیه « زیر شاخه‌ها » هم که معنا و مفهومی ندارد، لذا کمونیزمی که از « کمون پاریس شروع شده و به انقلاب فرهنگی چین ختم گردید » دوران آن دیگر سپری شده و کاربردی ندارد. و فقط « یک علم کمونیزم وجود دارد »، آن هم « کمونیزمی » که توسط « سنتزهای نوین » آواکیان طرح گردیده، قابل استفاده می‌باشد. او بدین طریق می‌خواهد تا آشفته فکری را دامن زند و رویونیسم را جایگزین کمونیزم (مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم) نماید.

بحث « کمونیزم روسی » و « کمونیزم چینی » یک بار دیگر توسط علی امیری، این ایدئولوگ بورژوازی لیبرال و ایدئولوگ حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان مطرح گردید. او هم تلاش داشت تا مارکسیسم - لنینیسم را به واژه « کمونیزم روسی » و « ناسیونالیسم روسی » و مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم را به واژه « کمونیزم چینی » بیان نماید. در آن زمان رفیق ضیاء پاسخش را چنین ارائه نمود:

« واژه‌هایی چون "مارکسیسم روسی" و "مارکسیسم چینی"، واژه‌های گمراه کننده و من درآوردی است. گرچه از یک جهت، لنینیسم ثمره فکری انقلاب روسیه یا به بیان دقیق تر انقلاب شوروی برای جنبش بین المللی کمونیستی بود. اما از یک جهت دیگر، لنینیسم محصول خدمات لنین در عرصه مسایل تیوریک عام و بین المللی جنبش بین المللی کمونیستی، از قبیل تیوری امپریالیسم و یا خدمات فلسفی، بود. برعلاوه، لنینیسم، مارکسیسم را به سویه جهانی به مرحله عالی تری تکامل داد. در اثر این تکامل، مارکسیسم به مارکسیسم - لنینیسم تکامل کرد. به عبارت دیگر لنینیسم عمدتاً ادامه مارکسیسم بود و به صورت غیر عمده گسست از آن و جهش به مرحله عالی تر از آن یعنی جهش به مارکسیسم - لنینیسم. بنابراین مارکسیسم - لنینیسم را "مارکسیسم روسی" یا "کمونیزم روسی" نامیدن نادرست و گمراه کننده است. واژه "مارکسیسم روسی" یک اصطلاح اقتباس شده از ادبیات سیاسی لیبرالی و نیولیبرالی است و با اطمینان میتوان گفت که علی امیری قادر به درک معنا و مفهوم دقیق آن نیز نمی باشد.

در مورد "مائوئیسم" نیز دقیقاً همین موضوع صدق می نماید. مائوئیسم گرچه از یک جهت، ثمره فکری انقلاب چین برای جنبش بین المللی کمونیستی، است. اما از یک جهت دیگر، مائوئیسم محصول خدمات مائو در عرصه مسایل تیوریک عام و بین المللی جنبش کمونیستی، از قبیل مبارزه علیه رویونیسم مدرن و یا خدمات فلسفی مائو است. برعلاوه، مائوئیسم، مارکسیسم - لنینیسم را به سویه جهانی به مرحله عالی تری تکامل داد. در اثر این تکامل، مارکسیسم - لنینیسم به مارکسیسم - مائوئیسم تکامل کرد. به عبارت دیگر مائوئیسم عمدتاً ادامه مارکسیسم - لنینیسم بود و به صورت غیر عمده گسست از آن و جهش به مرحله عالی تر از آن یعنی جهش به مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم. بنابراین مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم را

"مارکسیزم چینی" یا "کمونیزم چینی" نامیدن نادرست و گمراه کننده است. واژه "مارکسیزم چینی" نیز یک اصطلاح اقتباس شده از ادبیات سیاسی لیبرالی و نیولیبرالی است و درین مورد نیز با اطمینان می توان گفت که علی امیری قادر به درک معنا و مفهوم دقیق آن نمی باشد.

وقتی رویزیونیسم بر حزب کمونیست شوروی مسلط گردید، آن حزب، به یک حزب رویزیونیست یا حزبی به ظاهر کمونیستی و ماهیت بورژوایی مبدل گردید. در واقع این رویزیونیسم مدرن در شوروی سوسیال امپریالیستی بود که سرانجام در زمان گرباچوف در ناسیونالیسم روس، و هم چنان ناسیونالیسم اوکراین، ناسیونالیسم بلاروس، ناسیونالیسم ازبک، ناسیونالیسم قزاق، ناسیونالیسم آذری و غیره منحل گردید. حتی تا هم اکنون رهبران ناسیونالیست حاکم بر جمهوری های تجزیه شده از شوروی سوسیال امپریالیستی سابق، همان رهبران احزاب رویزیونیست سابقاً حاکم بر این جمهوری ها هستند. درین جا صرفاً از ناسیونالیسم روسی حرف زدن نادرست و گمراه کننده است.

هم چنان وقتی بر حزب کمونیست چین رویزیونیسم مدرن چینی مسلط گردید، آن حزب نیز به یک حزب رویزیونیست یا حزبی به ظاهر کمونیستی و ماهیت بورژوایی مبدل گردید. در واقع این رویزیونیسم مدرن چینی بود که پس از دست یافتن به قدرت سیاسی در چین، در سال 1976، راه سرمایه داری را در پیش گرفت و چین سوسیالیستی را به سرعت به چین سرمایه دارانه مبدل نمود. اکنون دیری است که چین یک کشور سرمایه داری است و نه یک کشور سوسیالیستی. (شعله جاوید - شماره 31 - دور سوم)

آقای چکاوک تا کنون این مطلب را درک نکرده است که «کمونیسم انارشینیستی، کمونیسم تروتسکی، کمونیسم کارگری و کمونیسم مسیحی» به بیان معمول و متداول در فرهنگ سیاسی جهان "کمونیسم اروپایی" است که از همان ابتدای پیدایش خود نه یک جنبش کمونیستی، بلکه یک جنبش رویزیونیستی و انحرافی بود که مبلغ و مروج ایده های بورژوازی بوده و هست. چهره فعلی این جریان به عنوان یک جریان فرهنگی و انتقادی در واقعیت امر وجه دیگری از ماهیت رویزیونیستی ذاتی آن است. آن به اصطلاح "چیپی" که به سختی می تواند مرز خود را با انواع نیو لیبرالیسم معین کند، "چپ" رویزیونیستی است. نه «چپ» کونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی).

«تقسیم کمونیسم به چندین زیر شاخه شبه کمونیسم» وظیفه رویزیونیسم یعنی متحدان حقیقی بورژوازی است. تا طبقه پرولتاریا و توده های زحمتکش را فریب داده و از پذیرش کمونیسم (مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم) باز دارند. در پاسخ «پیش در آمد» آقای چکاوک با صراحت بیان نمودیم که:

«همه کسانی که ادعای کمونیست بودن را دارند، کمونیست نیستند. چنانچه در افغانستان تعدادی ادعای کمونیست بودن را داشتند، اما بعد از اشغال کشور در کنار اشغالگران امپریالیست ایستادند و از دسترخوان پر خون اشغالگران بهره گرفتند، همان طوری که آوکیان و حزیش در انتخابات 2020 میلادی در کنار بایدن این جنایت کار تاریخ ایستاد. ما باید این تفاوت ها را به خوبی تشخیص دهیم. در غیر آن راهی را خواهیم پیمود که نتایجش بی نهایت زیان بخش خواهد بود.»

امروز کسانی که مانند آقای چکاوک ادعای کمونیست بودن را دارند، با جرأت می گویم که کمونیست نیستند. تعدادی از اینها در زیر بیرق "کمونیسم" و یا مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون یا اهداف امپریالیستی خود را دنبال می کنند و نه تنها کارگران و بقیه زحمت کشان کشور خود، بل که کارگران و زحمت کشان بقیه کشورها را به شدیدترین وجه استثمار می کنند. مانند حزب کمونیست چین. و یا در خدمت سرمایه انحصاری قرار گرفته اند، مانند حزب کمونیست نیپال (مائوئیست)، حزب کمونیست انقلابی امریکا، حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)، حزب کمونیست کارگری ایران، حزب کمونیست ایران، ....

اعتقاد آقای چکاوک این است که همه کسانی که ادعای کمونیست بودن را دارند، فقط کافی است که نام کمونیست را بر خود انتخاب کنند و نام حزب شان هم فقط "حزب کمونیست" باشد به این بحثش توجه کنید:

«شگفت انگیزتر تاسیس و نام گذاری احزاب کمونیستی است: حزب کمونیست، حزب کمونیست مارکسیست، حزب کمونیست مائوئیست، حزب کمونیست تروتسکیست، حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست - مائوئیست، حزب کمونیست لنینیست، حزب کمونیست مائوئیست، حزب کمونیست تروتسکیست، حزب کمونیست کارگری و....»

نام زمانی تعیین کننده است، که چستی آنچه را می گوید در خود گنجانده باشد. با گزینش پسوند نمی توان ماهیت آن را تغییر داد یک حزب می تواند هر نامی را برایش برگزیند، آن چه ماهیت و حقیقت اش را آشکار می سازد، اساس نامه و برنامه عملکرد آن است. پس برنامه و عملکرد یک حزب کمونیست باید واقعاً کمونیستی باشد» (صفحه 6 و 7 سند آقای چکاوک).

اولاً نام گذاری که آقای چکاوک نموده نادرست است، زیرا هیچ حزبی به نام های حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست و یا حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست و... به این شکلی که آقای چکاوک تحریر نموده وجود ندارد، آنچه وجود دارد حزب کمونیست(مارکسیست - لنینیست) است، این نام بیان کننده اهداف حزب است. زیرا اکثر احزاب به اصطلاح "کمونیست" فقط (مارکسیست) اند، آنها لنینیزم و مائوئیسم را قبول ندارند. در برنامه شان نیز از مائوئیسم بحثی نکرده اند. این نام بیان کننده اهداف شان است. فقط بعضی احزاب کمونیست(مارکسیست - لنینیست) که در ابتدا این نام را بر خود گذاشتند، هنوز به این اعتقاد دست نیافته بودند که مائوئیسم سومین قله تکاملی مارکسیزم - لنینیزم است، وقتی در جریان پراتیک اجتماعی به این نتیجه رسیده اند که مائوئیسم سومین قله تکاملی مارکسیزم - لنینیزم است، گر چه نام حزب خود را تغییر ندادند، اما مائوئیسم را پذیرفتند و بحث های شان بر پایه مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم استوار است. وقتی یک حزب نام خود را حزب کمونیست(مائوئیست) و یا حزب کمونیست(مارکسیست - لنینیست) می گذارد. این نام بدان معناست که همه احزاب کمونیست نیستند. این نامها مرز مشخص میان رویزیونیزم که زیر نام "کمونیسم علمی" و یا نامهای دیگر کمونیستی مخفی گردیده اند و مارکسیست - لنینیست - مائوئیستها می کشد. این نامها دقیقاً به جا و به مورد و مشخص کننده مرزها است.

تاریخ گواه آن است که بسیار کسانی که ادعای کمونیست بودن را دارند و نام حزب شان کمونیست است، کمونیستهای دروغین اند. کمونیست فقط کسی است که مارکسیست - لنینیست - مائوئیست باشد یعنی هر سه مرحله تکاملی ماتریالیزم دیالکتیک را به پذیرد. به همین جهت است که امروز هر جایی که کمونیسم می نویسیم بین قوس مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم می نویسیم. این بحث خط و مرز میان کمونیستها و رویزیونیزمهای است که محموله بورژوائی خود را زیر نام کمونیسم حمل می نماید. امروز آواکیان و حزیش فقط از کمونیسم علمی بحث می کنند نه از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم. آنها فقط مارکس، لنین و مائوتسه دون را به عنوان اشخاص قبول دارند، و ایزم شان را دور ریخته اند. دقیقاً آقای چکاوک هم با دنباله روی از رویزیونیزم آواکیان بحث از کمونیسم دارد، نه مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم. آقای چکاوک می خواهد با درهم اندیشی سیاسی این مرز را از بین ببرد. بعد از انقلاب اکتبر مرز میان رویزیونیزم و کمونیسم یا انقلاب و ضد انقلاب، مارکسیزم - لنینیزم بود. بعد از درگذشت استالین و تبارز رویزیونیزم مدرن، مرز میان انقلاب و ضد انقلاب مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون بود و در شرایط کنونی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم است.

ثانیاً کمونیستهای هر کشور دلایلی برای نام گذاری حزبشان دارند. به طور مثال در ایران حزبی بنام حزب کمونیست ایران وجود داشت و این حزب یک حزب رویزیونستی است. زمانی که سرداران در ایران کنگره خود را تشکیل نمودند، برای این که مرز شان از رویزیونیزمها متمایز شود، نام حزب شان را، حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) گذاشتند. به همین شکل در همه کشورها، روی حزب کمونیست(مائوئیست) افغانستان بعداً صحبت خواهیم نمود.

ثالثاً آقای چکاوک تناقض گویی می کند، از یک طرف با نام احزاب مخالفت نشان می دهد که چرا چنین و چنان نامی را روی خود گذاشته اند و از سوی دیگر می نویسد: «یک حزب می تواند هر نامی را برایش بر گزیند، آن چه ماهیت و حقیقت اش را آشکار می سازد، اساس نامه و برنامه عملکرد آن است. پس برنامه و عملکرد یک حزب کمونیست باید واقعاً کمونیستی باشد»

حزب ما با نامی که احزاب روی خود گذاشته اند، مشکلی ندارد. فقط مشکلی که با حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) دارد این است: از زمانی که این حزب به دنباله روی رویزیونیزم آواکیان افتاد دیگر ماهیت مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی خود را از دست داده و به نا حق این نام را به دنبال خود یدک می کشد. قضاوت حزب ما در مورد هر حزب و سازمان از روی خط مشی آن یعنی اساسنامه و برنامه اش صورت می گیرد، نه از روی نامش. حزب کمونیست انقلابی امریکا تا نشر مانیفیست و اساسنامه جدیدش مورد تأیید ما بود، زیرا برنامه و اساسنامه اش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بود و به همین ملحوظ مورد تأیید ما قرار داشت، اما با انتشار مانیفیست و اساسنامه جدیدش، مبارزات خود را علیه این خط و مشی انحرافی به عنوان یک خط پسا مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و به صورت درونی به مدت چهار سال ادامه دادیم. روی این مطلب در قسمت بعدی مفصلاً بحث خواهیم نمود.

آقای چکاوک در قسمت دیگر صحبتش نقل آواکیان را در مورد کمونیسم این گونه بیان می دارد: «کمونیسم علم است! علم کمونیسم که بر پایه ماتریالیزم دیالکتیک استوار است...»

این بحث یک جانبه و تحریف کمونیسم(مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم) است. کمونیسمی را که باب آواکیان تعریف می کند هرگز علم نبوده و بر «پایه ماتریالیزم دیالکتیک استوار» نیست، بل که ریشه در رویزیونیزم پسا مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم دارد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان معتقد است که کمونیزم نه تنها علم، بل که ایدئولوژی هم هست. وقتی کمونیزم را به صفت علم به پذیریم و جنبه ایدئولوژی‌اش را دور بریزیم، در حقیقت مرز عمیقی میان ایدئولوژی و علم کشیده ایم. کمونیزم (مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم) هم علم است و هم ایدئولوژی. رفیق ضیاء این بحث آواکیان را این گونه به ارزیابی گرفته است:

« این ادعا که مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم فقط علم است و نه علم و ایدئولوژی، یک ایدئولوژی زدایی ناب است. ایدئولوژی زدایی یعنی بی باوری را دامن زدن، یعنی ارزش‌ها را نادیده گرفتن و مرز میان خوبی‌ها و بدی‌ها را در هم و برهم کردن. ایدئولوژی بسیار چیزها را در بر می‌گیرد. اولش معلومات است یعنی چیزهایی که به آن‌ها علم حاصل کرده‌اید یا نسبت به آن‌ها عالم شده‌اید، در پهلویش باورها است یعنی این که شما به چه چیزهایی باور و یقین حاصل کرده‌اید و در پهلوی این‌ها ارزش‌ها یا نظام ارزشی قرار دارد. کمونیزم اخلاقیات دارد یعنی یک نظام اخلاقی دارد. این که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است، چه چیزی شایسته‌قدردانی است و چه چیزی سزاوار نفرت است، به نظام اخلاقی مربوط است.»

«باید توجه داشت که ایدئولوژی پایه علمی دارد، اما این ایدئولوژی فراتر از آن می‌رود و به حد اعلائی تجرید شعوری و در ارتفاع یقینی و ارزشی می‌رسد و در ارتفاع بالاتر معلومات علمی قرار می‌گیرد.»

« مارکسیزم صرفاً به عنوان یک علم برخورد نمی‌نماید، بل که فراتر از آن به مثابه یک ایدئولوژی با آن برخورد می‌نماید یعنی به عنوان مجموعه‌ای از معلومات، باورها و ارزش‌ها. اعضای حزب باید بر مبنای تعهد ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی شان سخت‌ترین، مشکل‌ترین و طاقت فرساترین دستورات را اجرا نمایند.»

درین جا دیگر نه شخصیت فردی بل که شخصیت جمعی است که حکم می‌راند. همیشه یک تداخل بین شخصیت فردی و شخصیت جمعی وجود دارد. شخصیت فردی در حکم علوم خاص است در حالی که شخصیت جمعی در حکم ایدئولوژی است، درست مثل تداخل میان تصمیمات جمعی و فردی. این همان سانترالیزم دموکراتیک است که باید در حزب مرعی الاجرا باشد.

اگر شما ایدئولوژی را مطلق سازید و علوم را به هیچ بگیریید مثل این است که سانترالیزم را مطلق سازید و دموکراسی را نادیده بگیرید. از این وضعیت فاشیزم فکری (تعصب فکری) زاده می‌شود. ولی برعکس اگر علوم را مطلق ساختید و ایدئولوژی را به هیچ گرفتید، مثل این است که دموکراسی را مطلق بگیرید و سانترالیزم را نادیده بگیرید. از این وضعیت بی بند و باری فکری، ایدئولوژی زدایی، بی باوری، ارزش زدایی و به قولی بی ایمانی زاده می‌شود. ایمان به معنی اطمینان به درستی آن چه به آن باور داریم، به معنی دل جمع بودن از درستی باورهای مان. البته نباید دگماتیزم دامن بخورد ولی سطح معینی از یقین باید وجود داشته باشد ولو این که نسبی باشد. بدون آن نمیتوان کاری را از پیش برد. به عبارت دیگر حقایق هم جمع اعداد اند، جمع نسبی و مطلق. در حالی که حقیقت مطلق دارای حدود نسبی است، حقیقت نسبی هم دارای جنبه یا جوانب مطلق است. مطلق و نسبی و هم‌چنان محدود و نامحدود در هم تداخل می‌نماید. در محدود نامحدود وجود دارد و در نامحدود هم محدود. 2 محدود است و 3 هم محدود است. اما بین این دو عدد محدود اعداد نامحدود یعنی لا یتناهی وجود دارد. « (شماره 11 شعله جاوید - دور پنجم)

عموماً دنباله روانان رویونیوزم "سنتزهای نوین" آواکیان تلاش دارند تا انحرافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی شان را زیر نام علم کمونیزم به پوشانند. در قسمت بعدی روی این سنتزها مفصلاً صحبت خواهیم نمود.

این مطلب را خاطر نشان نمودم که آقای چکاوک تلاش دارد تا مرز بین کمونیزم (مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم) و رویونیوزم را مغشوش نماید و همه را بنام کمونیست جا بزند. به این بحثش توجه نمائید:

« سنتزهایی که پس از سنتز مارکس در این راستا جلو گذاشته شدند، همه برای تکامل علم کمونیزم بودند. ما نمی‌توانیم یکی را بپذیریم، دیگری را به خوش دل خود رد کنیم و بگوییم حزب ما حزب لنینیست است، دیگران را قبول نداریم! «قبول نداریم» مشکل علم کمونیزم نیست، مشکل گوینده است، به این خاطر کسی که سنتزهایی علمی را قبول ندارد، کمونیست نیست! »

ما در پاسخ "پیش در آمد" کتاب آقای چکاوک صراحتاً بیان نمودیم که :

« خیر! چنین نیست. بسیاری «سنتزهای که پس از مارکس در این راستا جلو گذاشته شدند، همه برای تکاملی علم کمونیزم» نبودند. مثال آن ساده است. "سنتزهای" برنشتین و کائوتسکی نه تنها در جهت «تکامل کمونیزم» جلو گذاشته نشد، بل که مانع جدی در مسیر تکاملی آن ایجاد نمود و در خدمت بورژوازی در آمد. به همین گونه "سنتزهای" که بعد از در گذشت لنین و استالین توسط خروشچف «جلو گذاشته شد» هرگز «برای

تکامل علم کمونیزم» نبود. و به همین شکل "سنتزهای" تینگ سیاهوپنگ بعد از در گذشت مائو و "سنتزهای نوین" آواکیان هرگز «برای تکامل کمونیزم» نبوده و نیست. «

هدف اصلی آقای چکاوک از این بحث این است که «سنتزهای نوین» آواکیان را به زیر نام «علم کمونیزم» جا بزند. او جرأت این را ندارد و صریحاً این مطلب را بیان نماید. او می‌خواهد که با کلی گویی و درهم اندیشی سیاسی این موضوع را بیان نماید. با هر طرحی که آقای چکاوک به میان می‌کشد مشتتش باز می‌شود و از زیر پوست سرخش، سفیدی اش نمایان می‌گردد.

دنباله روانان امریکایی و ایرانی "سنتزهای نوین" آواکیان با شعار «کمونیزم علمی، علمی جامع تر از مارکس تا مائو است» تلاش نمودند طوری وانمود سازند که "سنتزهای نوین"؛ «جامع تر از مارکس تا مائو است» و همین است کمونیزم علمی!

وظیفه تمامی مائوئیست‌هاست که در جهت تکامل مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم در سطح بالاتری تلاش نمایند. چنین تلاش‌های مایه امیدواری است. اما تلاش برای جا انداختن زورکی «سنتزهای نوین» نه تنها درست و اصولی نیست، بل که تلاش برای درهم اندیشی سیاسی و تشتت ایدئولوژیک نیز هست.

ریموند لوتا صراحتاً بیان نمود که: «خدمات باب اوکیان به تکامل کمونیزم علمی، در سطح خدمات مارکس و لنین و مائو قرار دارد.» این مطلب را به هیچ عنوان حزب ما قبول نکرد. رفیق ضیاء همان زمان در جواب ریموند لوتا این گونه پاسخ داد:

«به نظر ما نه توانمندی عملی و پراتیکی موجود حزب کمونیست انقلابی امریکا و خود رفیق اوکیان یعنی توانمندی آن‌ها در کار بست م. ل. م در انجام انقلاب در سطحی قرار دارد که چنین ادعایی را ثابت کند و نه هم ظرفیت موجود تیوریکی آن‌ها. یقیناً هم حزب کمونیست انقلابی امریکا و هم شخص رفیق اوکیان خدمات مهم تیوریکی و پراتیکی برای جنبش م. ل. م انجام داده اند. اما این خدمات در سطحی نیستند که ادعا کنیم م. ل. م را به مرحله چهارم تکامل داده است. بزرگ نمائی‌ها و بزرگ سازی‌های بی پایه، چه در مورد حزب کمونیست انقلابی امریکا و چه در مورد رفیق اوکیان، به شدت غیر اصولی و زیان آور است، همان طوری که در موارد دیگری نیز چنین بوده است....»

برخورد مشخص تیوریک به "اندیشه گونزالو" و "راه پراچندا" و هم‌چنان توجه به نتایج عملی مبارزاتی آن‌ها به روشنی ثابت می‌سازد که این "تکاملات"، تکامل‌های خلاقانه م. ل. م نبوده اند. تا جایی که شواهد نظری و عملی، حداقل در مورد افغانستان، نشان می‌دهند، تلاش‌های حزب کمونیست انقلابی امریکا و رفیق اوکیان در "ایدئولوژی سازی" و "تکامل ایدئولوژیک"، قاطعانه در مسیر مبارزه علیه کارزار جهانی امپریالیست‌ها (عمدتاً امپریالیست‌های امریکائی) - که این کارزار و ایستادگی در برابر آن به مثابه عامل عمده، امروز سیمای سیاسی جهان را شکل می‌دهد - قرار ندارد و بر محور آن پیش برده نمی‌شود. این وضعیت نتایج بسیار خطرناکی را برای جنبش مائوئیستی امریکا، جنبش مائوئیستی افغانستان و کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در بر دارد.

حصول "توانائی حل معضلات در قرن بیست و یکم و پیش‌رفت بسوی کمونیزم" یک امر پیچیده پراتیکی - تیوریکی و در عین حال کلکتیوی و جمعی است. یقیناً تکامل ایدئولوژی به مرحله چهارم امر کاملاً ضروری است و هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند منکر آن باشد. اما درینجا سه مسئله مطرح است:

- اولاً پیش شرط قراردادن تکامل ایدئولوژی به مرحله چهارم، برای حرکت در جهت تحقق این امر، یعنی دست زدن به مبارزه انقلابی غلط است. چنین پیش شرط قرار دادنی در واقع اعلام آشکار ورشکستگی ایدئولوژیک - سیاسی کمونیزم علمی است.
- ثانیاً تعیین موقعیت مشخص برای تکامل ایدئولوژی به مرحله چهارم، در مسیر مبارزه، از قبل و دست به پیش‌گویی زدن در این مورد، غلط است.
- ثالثاً تکامل ایدئولوژی به مرحله چهارم نباید به مثابه امرخصوصی این حزب و آن حزب (حرکت‌های سکتاریستی احزاب) و بدتر از آن امر خصوصی این شخصیت و آن شخصیت (حرکت‌های اندیویدوالیستی رهبران) تبدیل گردد.

تیوروی بخشی از ایدئولوژی است و البته بخش دینامیک آن. از این جهت طرح مسئله بصورت "تلاش‌های ایدئولوژیک - سیاسی و تلاش‌های تیوریک - سیاسی" پهلوی به پهلوی هم نادرست است. تلاش‌های تیوریک - سیاسی بخشی از تلاش‌های ایدئولوژیک - سیاسی است و نه چیزی جدا از آن. در هر حال تلاش‌های ایدئولوژیک - سیاسی در جهت تکامل مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم وظیفه همه مائوئیست‌ها است.

اما تلاش‌های براه افتاده در سطح جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اگر بخشاً نتایج مثبت و امیدوار کننده ایدئولوژیک در برداشته است، بخشاً نیز نتایج منفی و مایوس کننده ایدئولوژیک ببار آورده است.

به طور خلاصه، کمونیزم علمی یعنی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم. تلاش‌ها برای جامعیت بیشتر بخشیدن به این علم در جهت رسیدن به مرحله چهارم تکامل آن، هنوز در مراحل رشد کمی خود قرار دارد. بنابراین درست آن است که بگوییم: کمونیزم علمی باید به علمی جامع تر از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم تکامل نماید. اما در حال حاضر و تا حال به این جامعیت کیفیتاً متفاوت مرحله چهارم نرسیده ایم. اگر دقیق تر صحبت نمایم باید بگوییم که کیفیت‌های نوین برخاسته از مرحله فعلی (مرحله رشد کمی) هنوز کیفیت‌های جزئی اند و به کیفیت کلی ارتقا نیافته اند. «

اما حزب کمونیست انقلابی امریکا و در رأس آن آواکیان به این هوشدارهای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان توجه نکردند. عدم توجه به این هوشدارها و بزرگ‌سازی و بزرگ‌نمایی بی‌مورد آواکیان سبب شد که این حزب به گودال رویونیوم به غلظد و از جنبش مائوئیستی جهان منزوی گردد.

تجربه نیپال و پیرو این موضوع را به خوبی به نمایش گذاشت. تا آنجائی که تطبیق خلاقانه مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را در این دو کشور به کار گرفتند، جنگ خلق در هر دو کشور به صورت اصولی پیش رفت. اما زمانی که احزاب هر دو کشور با بزرگ‌سازی و بزرگ‌نمایی بی‌پایه و غیر اصولی متکی شدند، و "اندیشه گونزالو" و "راه پارچندا" را بر مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم علاوه نمودند و به مثابه عوامل عمده ایدئولوژیک - سیاسی، رسماً و عملاً مورد تطبیق قرار دادند، اپورتونیزم و انحلال طلبی زمینه رشد یافت. در نتیجه انقلاب پیرو و نیپال در نیمه راه به شکست کشانده شد و انقلاب، و زحمات چندین ساله پرولتاریای هر دو کشور به باد فنا رفت.

طبق اظهارات فوق‌الذکر ما خود را محق می‌دانیم که صراحتاً بیان نمایم که بسیاری از «سنتزهایی که پس از مارکس در این راستا جلو گذاشته شده اند، برای تکامل علم کمونیزم» نبوده، بل که محموله بورژوا دموکراتیک را زیر نام "سنتز نوین" و یا "تئوری‌های نوین" حمل نمودند. "سنتز نوین" آواکیان نیز از این جمله سنتزها است.

بناءً بر مبنای مسایل فوق‌الذکر هر مائوئیست حق دارد که بر اساس تجزیه و تحلیل علمی بیان نماید که فلان سنتز در جهت تکامل کمونیزم علمی (مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم) بوده و هست و قابل قبول است و فلان سنتز اصلاً رویونیومیستی است و قبول ندارم. این مشکل گوینده نیست، بل که اصولی، علمی است. مشکل آقای چکاوک این است که مرز زدایی می‌کند و نمی‌تواند که این تفاوت‌ها را ببیند.

تاریخ شاهد و گواه آنست که امروز بسیاری از احزاب کمونیست در خدمت و تمهید امپریالیزم در آمده اند. آن‌ها مبارزات ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را از درون جنبش کمونیستی آغاز نموده اند. بنا به قول لنین: «پیروزی تئوریک مارکسیزم، دشمنان آن را وادار می‌کند که خود را به لباس مارکسیست‌ها در آورند.»

این موضوع را می‌توان بعد از زمان بر نشتین تا کنون به خوبی مشاهده نمود. بعد از درگذشت انگلس برنشتین مدعی بود که برای تکامل مارکسیزم نیاز به "تئوری نوین" دارد. او زیر نام "تئوری نوین" اهداف بورژوا رفرمیستی‌اش را به نمایش گذاشت. اگر مبارزات بی‌رحمانه لنین علیه این تزه‌های رفرمیستی و رویونیومیستی صورت نمی‌گرفت انقلاب اکتبر اصلاً جامه عمل نمی‌پوشید. لنین با صراحت اعلان نمود که:

«اظهاراتی مبنی بر این که تزه‌های مارکس ناکافی و کهنه می‌باشد، استفاده از بحث‌های "نوین" و دلایل "نوین" برای دفاع از سوسیال رفرمیزم می‌باشد.»

به همین ترتیب اگر مبارزات حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون علیه تزه‌های رویونیومیستی خرشچف صورت نمی‌گرفت نه تنها که از انقلاب فرهنگی چین خبری نبود، بل که چین هم در همان زمان راه سرمایه داری را در پیش می‌گرفت. امروز هم اگر مبارزات جدی علیه رویونیوم آواکیان که خود را زیر نام "کمونیزم علمی" پنهان نموده صورت نگیرد موج رویونیوم بر مبارزات مائوئیستی غلبه خواهد نمود. باید با صراحت گفت که "سنتز نوین" آواکیان طبق گفته لنین دفاع از سوسیال رفرمیزم می‌باشد. تاریخ به خوبی ثابت نموده که «رویونیوم منافع اساسی پرولتاریا را برای سور و سات رساندن به نیازهای بورژوازی قربانی» نموده است.

« حزب کارگر به نام مارکس سوگند یاد می‌کند. این امر را نمی‌توان ممنوع نمود همان طوری که یک شرکت بازرگانی را از استفاده از فلان اعلان علامت یا تبلیغ نمی‌توان باز داشت. تاریخ همواره شاهد این بوده است که بعد از مرگ رهبران انقلابی که محبوب طبقات ستم‌دیده بوده اند دشمنان آنان تلاش نموده اند تا با غصب نام آن‌ها طبقات ستم‌دیده را فریب دهند.» (لنین - نقل از "سوسیالیزم و انشعاب در جنبش سوسیالیستی" - اکتبر 1916)

ما باید اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را فراگیریم و اگر دقیقاً ندانیم که در پشت هر وعده و وعیدها منافع کدام طبقه نهفته است، قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی خواهیم شد. رویزیونیزم عموماً خود را پشت الفاظ کلمات پر زرق و برق و به ظاهر انقلابی پنهان می‌کند، اما تلاش آن‌ها برای تهی نمودن ماهیت انقلابی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم می‌باشد.

بنابراین تنها حزب ما، بل که هر مائوئیست حق دارد که حزب کمونیست چین، حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست انقلابی امریکا، حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)، حزب کمونیست کارگری... را به عنوان حزب کمونیست قبول نداشته باشد و صف آن‌ها را به عنوان رویزیونیزم از صف احزاب کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) جدا نماید. آن‌ها هر نامی که می‌خواهند بر خود بگذارند، قضاوت ما درباره ایشان نه از روی نام، بل که از روی اساسنامه و برنامه شان صورت می‌گیرد. آقای چکاوک درباره نام حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان این گونه اظهار نظر می‌کند:

« با این پیش‌درآمد خواستم اشاره به نام «حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان» داشته باشم. مائوئیزم یکی از ستون‌های جداناپدیر کمونیزم است، نیازی نیست که از آن پسوندی به کمونیزم بسازیم. حتی اگر به خاطر تمایز با حزب یا احزاب دیگر کمونیستی هم باشد، نباید مائوئیزم را به یک پسوند تقلیل داد. کمونیزم یعنی مارکسیزم علمی. و همه سنتزهای که تا کنون از تئوریسین‌های کمونیست جلو گذاشته شده و راه را برای انقلاب پرولتری هموار کرده اند.» صفحه نهم سند

در مورد نام حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تبصره ما همان است که قبلاً بیان نمودیم و یک بار دیگر آن را در این جا مکرراً تذکر می‌دهم، اما در بقیه موارد بحثی آقای چکاوک مکتبی خواهیم نمود و مشخص خواهیم نمود که آقای چکاوک با نقیضه گوئی می‌خواهد به چشم مردم خاک بپاشد.

در پاسخی که به "پیش در آمد" آقای چکاوک دادیم، علت این که چرا نام حزب را حزب کمونیست (مائوئیست) گذاشتیم، چنین جواب ارائه نمودیم:

«باید در جواب گفت که هرگاه تاریخ جنبش "چپ" افغانستان را در نظر بگیریم. در دهه چهل خورشیدی دو جریان بنام جریان "چپ" در افغانستان در بین جوانان و توده‌ها مسمی گردیده بود. یکی جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) که در آن ایام حتی توده‌ها هم آن را بنام مائوئیست‌ها خطاب می‌کردند و به این نام مشهور گردیده بود. و دیگری "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بود.

بعد از کودتای هفت ثور 1357 توسط مشاورین روسی و به قدرت رسیدن "حزب دموکراتیک خلق افغانستان"، موج نفرت مردم و نسل جوان کشور از این باند بالا گرفت و منجر به جنگ مقاومت علیه اشغالگران سوسیال امپریالیزم و مزدوران شان در افغانستان گردید. احزاب ارتجاعی جهادی و حامیان امپریالیست شان مزدوران روسی را بنام کمونیست در میان مردم معرفی کردند. هر گاه در جامعه افغانستان نامی از کمونیزم گرفته شود، فوراً جنایت کاران "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" در نزد مردم مجسم می‌شود. در کنگره وحدت روی این مسایل بحث و تبادل نظر صورت گرفت، و فیصله به عمل آمد که نام مائوئیست نیز به آن علاوه گردد. زیرا همین که توده‌ها این نام را بشنوند خط مرز میان خلقی - پرچی‌های جنایت کار و مائوئیست‌ها می‌کشند و در ذهن شان جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) تداعی می‌گردد. بر حسب این لزوم بعد از حزب کمونیست، پسوند مائوئیست به آن علاوه گردید.

هر گاه توجه نمائید بعد از کمونیست نام مائوئیست بین قوس گرفته شده است. این بدان معنا است که این حزب، حزبی است که مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را می‌پذیرد. و طبق حکم اساس نامه آن را به عنوان رهنمای ایدئولوژی و عمل خود پذیرفته است. همان طوری که امروز بعد از نام کمونیزم بین قوس مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم می‌نویسیم. بیان این مطلب، کمونیست‌های حقیقی را از رویزیونیزم‌های که محموله بورژوازی خود را زیر بیرق کمونیزم حمل می‌کند تفکیک می‌نماید.

امروز اگر شما بحث کمونیزم را به میان بکشید و در ادامه آن از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم صحبتی نداشته باشید، چگونه می‌توانید مرز میان کمونیزم و رویزیونیزم را مشخص کنید.

حزب ما با این بحث شما موافق است که «یک حزب می‌تواند هر نامی را برایش برگزیند، آن چه که ماهیت و حقیقت اش را آشکار می‌سازد، اساسنامه و برنامه و عملکرد آن است، پس برنامه و عملکرد یک حزب کمونیست باید واقعاً کمونیستی باشد!»

اما در مورد این که آقای چکاوک می‌گوید که «مائوئیسم یکی از ستون‌های جداناپذیر کمونیسم است...» به صراحت می‌گویم که به این حرف اعتقادی ندارد. این موضوع را در بحث‌های بعدی و در مورد انقلاب دموکراتیک نوین خواهیم شکافت و نشان خواهیم داد که برای به کرسی نشاندن و فریب جوانان چگونه نقل و قول‌های مائوتسه دون را تحریف نموده است. در این جا از روی نقیضه گوئی‌اش مشخص می‌نمایم که به حرفش اعتقادی ندارد و فقط به خاطر سوء استفاده تاکتیکی این موضوع را به میان کشیده است. اگر او معتقد می‌بود که «مائوئیسم یکی از ستون‌های جدا ناپذیر کمونیسم است» هر گز نمی‌گفت که «کمونیسم یعنی مارکسیسم علمی» او جمله را این گونه بیان می‌نمود. «کمونیسم علمی، یعنی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم» مطلبی که به این سادگی آقای چکاوک بیان می‌کند، بیانگر آنست که مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم را قبول ندارد. همان طوری که آواکیان و حزب کمونیست انقلابی امریکا آن را قبول ندارد. اگر این را قبول می‌داشت، هرگز به تکرار مکرر این مطلب که «همه سنتزهای که تا کنون از تئوریسن‌های کمونیست جلو گذاشته شده و راه را برای انقلاب پرولتری هموار کرده اند.» نمی‌پرداخت. زیرا او به خوبی می‌داند که «همه تئوریسن‌های» که زیر نام کمونیسم بیرق "سنتز نوین" و یا "تئوری‌های نوین" را بلند نموده اند نه تنها «راه را برای انقلاب پرولتری هموار» نکرده اند، بل که به مانع بزرگی در راه انقلاب پرولتری تبدیل شده اند. اگر بصورت مشخص تر و عریان تر صحبت نمایم، انقلابات را به شکست مواجه نموده و حتی پایگاه انقلاب پرولتری را در روسیه و چین منهدم نموده اند. با این همه شواهد زنده تاریخی بیان این که «همه سنتزهای که تا کنون از تئوریسن‌های کمونیست جلو گذاشته شده راه را برای انقلاب پرولتری هموار کرده اند.» یک حماقت محض است. در این مورد قبلاً مفصلاً صحبت نمودم نیازی به بحث بیشتر ندارد.

به بحث دیگر آقای چکاوک توجه کنید:

«اگر در یک کشور بیش از یک حزب کمونیست وجود داشته باشد، کمونیست‌های آن کشور اشکال دارند. اشکال شان شاید در این باشد، که آن‌ها با کمونیست‌های دیگر بحث تئوریک نکرده اند و نکوشیده اند که حزب با احزاب دیگر کمونیستی جامعه خود را قانع ساخته و در خود ادغام کنند. صحبت از اتحاد نیست، صحبت از گسترش و یک دست ساختن حزب کمونیست است، به ویژه در این دوران که توده‌ها با دو دشمن عمده یعنی امپریالیسم و بنیادگرایی دینی که بشریت و محیط زیست را به لبه نابودی کشانده اند، رو به رو اند و باید در برابر هر دو هم زمان بجنگند.»

این اشکال هم می‌تواند وجود داشته باشد، که احزاب کمونیستی یک جامعه هم دیگر را به "کمونیست نبودن" متهم کنند. در این مورد باید گفت که حقیقت یکی است، هر کس حقیقت خود را ندارد، یعنی تنها یکی از این احزاب "کمونیستی" کمونیست است و شاید هیچ کدام!

هر کمونیست و حزب کمونیست باید مارکسیسم را با سنتزهای تکاملی اش، بپذیرد، از آن دفاع کند و آن‌ها را آگاهانه بکار بندد و انتر ناسیونالیست باشد. «صفحه نهم سند چکاوک - تأکیدات از من است.»

باید به این درهم اندیشی سیاسی و تناقض گویی آقای چکاوک احسنت گفت. آقای چکاوک فکر می‌کند که کسی به این تناقض گوئی متوجه نمی‌شود. هر کسی که فقط الفبای مبارزه را بداند و یا این که کوچک‌ترین توجه به ادبیات داشته باشد به این تناقض گوئی پی می‌برد.

آقای چکاوک از یک طرف می‌گوید که ممکن در یک کشور چندین حزب کمونیست وجود داشته باشد، از این که نتوانسته اند آن‌ها با هم متحد شوند، اشکال شان این است که بین یک دیگر بحث‌های تئوریک نکرده اند. و از طرف دیگر می‌گوید که «تنها یکی از این احزاب "کمونیستی" کمونیست است و شاید هیچ کدام!»

بنا به قول آقای چکاوک، هر گاه یکی از این احزاب، کمونیست است و یا هیچ کدام، پس بحثی از اتحاد و ادغام کمونیست‌ها نمی‌تواند در میان باشد. آقای چکاوک با این تناقض گوئی مرز میان کمونیسم و رویزیونیسم را مغشوش می‌نماید. اگر در کشور «تنها یکی از احزاب کمونیست» است و بقیه نیست پس چرا آقای چکاوک صحبت از کمونیسم و ادغام کمونیست‌ها دارد؟ عدم اتحاد احزاب به معنی اختلاف ایدئولوژیک - سیاسی است.

آقای چکاوک این اختلافات را نمی‌بیند، اگر او این مطلب را درک می‌کرد هرگز قلمبه سلمبه نمی‌گفت. وقتی دو خط اساساً با هم در تخالف قرار داشته باشد، هر قدر که مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی هم صورت گیرد، امکان متحد ساختن آن دو خط امکان ندارد، مگر این که یکی از این دو خط بینشش را رها کند. مثال آن را در همین افغانستان می‌آوریم:

خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با خط "جنبش حرکت برای تغییر" و خط "سازمان‌های افغانستان" و حتی "ساما" و "سازمان انقلابی" کاملاً متفاوت و در جهت مخالف قرار دارد. در حالی که "جنبش حرکت برای تغییر" از "کمونیسم ناب" و انقلاب کمونیستی در افغانستان کمتر حرفی بر زبان نمی‌آورد و "سازمان‌های افغانستان" و "سازمان انقلابی" ادعای به اصطلاح مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را دارند. و "ساما" گرچه از لحاظ خطی التقاط گرا است، اما بعد از اشغال کشور توسط امپریالیست‌ها به رهبری امپریالیسم امریکا برای فریب نسل جوان و

طبقه کارگر گاه و بی گاه در مقالات شان از ایجاد حزب کمونیست در افغانستان و شرایط مبارزاتی کمونیستی در چوکات مبارزات علنی، قانونی و پارلمانی صحبت داشتند و "شعار جنگ خلق را احمقانه" می خواندند. و به این طریق تسلیمی و تسلیم طلبی خود را توجیه می نمودند. برای معلومات در این باره به کتاب "افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی" نوشته و. آئیژ، "دشنام نامه" احمد برومند زیر عنوان "حجت الاسلام" کمونیست، داروغه جرگه مارکسیست - لنینیست - مائوئیست ها، و مقاله بامداد زیر عنوان «واژه کمونیست نباید چاشنی خزعبلات نویسی شود» مراجعه نمائید. تمامی این خطاها، تسلیم طلبانه و رویزیونیستی است و نه کمونیستی. حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نمی توانست با این مشی رویزیونیستی به مبارزه بر نخیزد. حزب ما با تمام این سازمانها مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی را به طور روز افزون و گسترده پیش برده است، - دور سوم، چهارم و پنجم شعله جاوید گویای این مبارزات است. - اما کسانی که در رأس این تزه های رویزیونیستی قرار دارند، آگاهانه این مسیر را پیش می برند، هرگز حاضر به گسست از این مشی رویزیونیستی نیستند.

حزب ما سخت معتقد است که: «وحدت امر بزرگ و شعار کبیری است! اما طبقه کارگر به وحدت مارکسیست ها نیاز دارد نه به وحدت مارکسیست ها با دشمنان و تحریف کنندگان مارکسیزم.» (لنین - کلیات - جلد 20 - صفحه 11)

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان یقین دارد که وحدت از طریق مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی به دست می آید. هرگاه وحدت از این طریق به دست آید موجب استحکام و گسترش حزب کمونیست می گردد و اگر از طریق گذشتها و سازش کاریها صورت گیرد در آن صورت باعث تضعیف روحیه رزمندگی و فساد ایدئولوژیک - سیاسی می گردد. مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی حتی در درون حزب کمونیست بازتاب مبارزه طبقاتی در درون جامعه و مبارزه بین کهنه و نو است. حفظ خصلت پرولتری یک حزب مربوط به مبارزه آن علیه مشی های غیر پرولتری و نفوذ ایدئولوژی های ارتجاعی (بورژوازی، خرده بورژوازی و حتی فیودالی) است. اگر یک حزب کمونیست در مبارزات درون حزبی خویش به سازش تن دهد در جامعه نیز به سازش طبقاتی تن خواهد داد.

تاریخ افغانستان، تجارب تلخ تسلیمی و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی را بعد از اشغال کشور توسط سوسیال امپریالیست ها، و بعداً توسط اشغالگران امپریالیست ها به رهبری امپریالیزم اشغالگر امریکا در وجود سازمان های فوق الذکر در افغانستان به خوبی تجربه نموده است.

آقای و. آئیژ، احمد برومند و بامداد در مقالات شان به صراحت بیان نمودند که: «بگذار امپریالیست های اشغالگر افغانستان ویران را آباد نمایند و در این کشور عقب مانده سرمایه داری و طبقه کارگر را رشد و پرورش دهند و توأم با آن دموکراسی را رایج سازند و سطح فرهنگی جامعه را ارتقا دهند. به این ترتیب برای کمونیست ها زمینه ایجاد حزب کمونیست و پیش برد مبارزات کمونیستی فراهم می گردد.» و به همین طریق شرکاء آقای چکاوک یعنی "جنبش حرکت برای تغییر" انقلاب افغانستان را «در افق بورژوازی ملی» بررسی می کنند.

«اما مبارزه در راستای حل این تضادها، در درون افق بورژوازی ملی مطرح می شود. آیا ما نیروهای کمونیستی که نماینده منافع طبقه کارگر در وسیع ترین سطح آن هستیم، انقلاب کمونیستی نه چیز دیگر! را نادیده گرفته ایم. هرگز! اما باید از انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر به عنوان یک استراتژی قدیمی به عقب بگذاریم و این استراتژی را در درون تضادهایی که در بالا شمردیم مادیت ببخشیم و شعار با حاکمیت بجنگید و مردم را برای انقلاب متحول سازیم را تحقق ببخشیم.» (هفته نامه تغییر - شماره ویژه - صفحه 11 - تاکیدات از من است)

آیا حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان می تواند که چنین طرحات بورژوا منشانه و تسلیم طلبانه را به پذیرد؟ جواب منفی است. بر این اساس است که حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مبارزات اجتناب ناپذیری را علیه هر گونه افکار و عقاید انحرافی به پیش بُرد، نقش انحرافی و سازش طلبانه طبقاتی منحرفین را افشاء ساخت. ما این وظیفه را بدون خستگی به طور مرتب، جدی و پی گیر پیش خواهیم بُرد.

این مشی انحرافی و رویزیونیستی در ظاهر با جملات پُر زرق و برق آراسته شده، اما در باطن عناصر آگاه و پیش آهنگ طبقه کار، حزب انقلابی پیش آهنگ پرولتاریا و انقلاب قهری علیه ارتجاع را نفی می نمایند، همان طوری که آقای چکاوک این کار را کرده است. در بحث های بعدی انقلاب دموکراتیک نوین و انترناسیونالیزم پرولتری این موضوع را بیشتر خواهیم شگافت.

در مورد این که آقای چکاوک مدعی است «که آن ها با کمونیست های دیگر بحث تئوریکی نکرده اند و نکوشیده اند که حزب با احزاب دیگر کمونیستی جامعه خود را قانع» سازند. مثال زنده ای از دنباله روانان ایرانی آواکیان، یا به عبارت دیگر هم قطاران آقای چکاوک را در این زمینه می آورم.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) در سال 2006 میلادی سندی زیر نام «بازسازی جنبش کمونیستی» ارائه نمود. در این سند این گونه اظهار نظر نموده بود:

« ما نمی خواهیم این حرکت را به صورت حرکت برای اتحاد حزبی مطرح کنیم. زیرا، تلاش هائی را که کمونیست ها باید برای نوسازی و انسجام فکری جنبش کمونیستی کنند را کم رنگ می کند. ما می خواهیم مانع عمده در مقابل شکل گیری اتحاد حزبی میان گرایشات مختلف که بقایای جنبش نوین کمونیستی ایران می باشند را شناسائی و حل کنیم. این مانع، مانع فکری است.»

ما در همان زمان گفتیم که این بحث غلط است و آن را به عنوان یک حرکت بی جهت یا جهت گم کرده بررسی نمودیم. رفیق ضیاء در جواب سند «بازسازی جنبش کمونیستی» این گونه پاسخ داد:

« اگر این حرکت به صورت حرکت برای اتحاد حزبی مطرح نشود، در واقع به یک حرکت بی جهت یا جهت گم کرده مبدل می گردد. موضوع بر سر سرهم بندی هر چه زودتر اتحاد حزبی نیست و نباید باشد، اما جهت باید با صراحت روشن گردد و با تاکید روشن گردد. جهت گم کردگی، تلاش ها برای نوسازی و انسجام فکری را پر رنگ نمی سازد و حتی کمرنگ نمی سازد، بلکه بی رنگ می سازد. اتحاد کمونیستی یا به بیان روشن تر وحدت کمونیستی، وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی است و نه صرفاً وحدت ایدئولوژیک - سیاسی. اگر روی ضرورت وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی کمونیست ها تاکید صورت نگیرد و حتی بالاتر از آن به عنوان یک مانع تلقی گردد، معلوم است که اتحاد غیر کمونیستی جای آن را می گیرد و خلاء را پر می نماید. طرح "جبهه انقلابی ... " که در سند قبلی مطرح شده است یک چنین نقشی بر عهده دارد .

مانع عمده بر سر راه وحدت حزبی، مانع ایدئولوژیک - سیاسی است و نه صرفاً مانع فکری یا به بیان دیگر مانع ایدئولوژیک. این گونه مجرد مطرح کردن ایدئولوژی نادرست است. علاوه بر مانع تشکیلاتی، یعنی سکتاریزم و گروه گرایی، نیز در پیوند نیرومندی با این مانع و به مثابه بخش مهمی از کل مانع عمل می نماید. بی توجهی مطلق به این موضوع نادرست است. بخصوص باید توجه داشته باشیم که همین مانع در جهت گیری های رهبران "سکتور" های متشکل غیر مائوئیستی و یا حداقل در جهت گیری های عده ای از آن ها نقش نیرومندی بر عهده دارد. به فراموشی سپردن مبارزه علیه سکتاریزم و بالاتر از آن چنین مبارزه ای را به عنوان یک عامل "کمرنگ ساز" برای وحدت کمونیستی به حساب آوردن، به نحوی به مفهوم تائید سکتاریزم و اعلام دمسازی با آن است و این تائید، مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی برای وحدت کمونیستی را در مسیر "عقل جنگی" ها و مشاجرات بی پایان روشنفکرانه می اندازد.

به عنوان نتیجه گیری نهائی این سطور باید به صراحت بگویم که این سند نیز همانند سند قبلی بر ایم مایوس کننده است، زیرا نشانه های روشنی از عدم ایستادگی و استواری روی دست آوردهای بدست آمده ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی حزب کمونیست ایران (م ل م) و کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در آن به چشم می خورد. می خواهیم به صراحت بگویم که من از عاقبت مسیر تعیین شده در این اسناد به شدت ترسیده ام. باور کنید!» تاکیدات همه جا از من است

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) به این هوشدار توجه نکرد، علاوه بر این که این سند کوچک ترین کمکی برای وحدت ایشان با بقیه احزاب ایرانی نکرد، بل که حزب کمونیست ایران (م ل م) را به بیراهه رویزیونیزم "سنتزهای نوین" سوق داد و این حزب روی تمام «دست آوردهای به دست آمده ایدئولوژیک - سیاسی حزب کمونیست ایران (م ل م) و کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» خط بطلان کشید.

حال این مطلب از طرف آقای چکاوک به شکل دیگری مطرح می گردد، آقای چکاوک نمی تواند درک نماید که وحدت میان کمونیست ها وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی است. هر حزب کمونیست اگر مرتد نشده باشد روی وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی باید پافشاری داشته باشد. در غیر این صورت اتحاد غیر کمونیستی جای آن را خواهد گرفت. این از یک سو و از سوی دیگر نباید سکتاریزم را به عنوان یک پدیده در هر جامعه و به خصوص افغانستان به دست فراموشی بسپاریم. بعضی، افراد و اشخاص، گروه ها گرچه از لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را قبول دارند، اما از لحاظ تشکیلاتی سکتاریستی عمل می نمایند. سکتاریزم پدیده ایست مضر و زیان بخش که در درون حزب، وحدت و انسجام حزب را ضربه می زند، و در بیرون از حزب موانعی در راه اتحاد به وجود می آورد. سکتاریزم فقط به شخص و منافع گروهی خود فکر می کند. گرچه در ظاهر از وحدت صحبت می کند، اما در عمل خلاف آن کار می کند، و کارها را مطابق ذوق و علاقه خود پیش می برد، زیرا از مسئولیت

متمركز خوشش نمی‌آید. در بحث آقای چکاوک این تفاوت غائب است. کسی که این تفاوت‌ها را نتواند تشخیص دهد بخواهی نخواهی در انحرافات غرق می‌گردد.

در پاراگراف بعدی می‌گوید که ممکن « احزاب کمونیستی یک جامعه هم دیگر را به "کمونیست نبودن" متهم کنند. » و به تعقیب می‌گوید که ممکن « تنها یکی از این احزاب "کمونیستی" کمونیست است و شاید هیچ کدام! »

آقای چکاوک از یک طرف می‌گوید که در یک کشور ممکن چند حزب کمونیست وجود داشته باشد، اما به تعقیب اظهار می‌دارد که شاید « تنها یکی از این احزاب "کمونیستی" کمونیست است و شاید هیچ کدام! » این تناقض گویی برای چیست؟ آیا آقای چکاوک به این تناقض گویی پی نمی‌برد؟ هدف آقای چکاوک از کمونیست‌ها چه کسانی اند؟ چرا این را به طور شفاف بیان نمی‌کند، همان گونه که ما با صراحت می‌گوئیم که غیر از مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها دیگر هیچ کسی با هر نام و نشانی که باشد کمونیست نیست. ما این را نه تنها از روی نام بل که از روی برنامه‌شان قضاوت می‌کنیم. زیرا بعضی‌ها مانند حزب کمونیست ایران (م ل م) حامل افکار رویزیونیستی زیر این نام اند.

آقای چکاوک می‌گوید: «... صحبت از اتحاد نیست، صحبت از گسترش و یک دست ساختن حزب کمونیست است، به ویژه در این دوران که توده‌ها با دو دشمن عمده یعنی امپریالیزم و بنیادگرایی دینی که بشریت و محیط زیست را به لبه نابودی کشانده اند، رو به رو اند و باید در برابر هر دو هم زمان بجنگند.»

در این جا سه موضوع قابل مکت است:

1. یک دست ساختن حزب کمونیست
2. قرار دادن امپریالیزم و بنیادگرایی دینی در مقابل یکدیگر و
3. نابودی بشریت توسط امپریالیزم و بنیادگرایی.

مختصراً در باره هر سه موضوع روشنی خواهیم انداخت.

### 1. در مورد یک دست ساختن حزب کمونیست:

آقای چکاوک اصلاً به توضیح این موضوع نمی‌پردازد که هدفش از یک دست ساختن حزب کمونیست چیست.

آقای چکاوک فکر می‌کند که هر کس پا به عرصه کمونیزم نهاد به تمام معنا کمونیست است و هیچ گونه اختلاف نظر و سوء تفاهمی میان شان وجود ندارد. بر همین اساس است که از یک دست ساختن حزب صحبت می‌کند. اما این گونه که آقای چکاوک فکر می‌کند، نیست. کسانی که پا به عرصه کمونیزم می‌گذارند و یا عضویت یک حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) را می‌پذیرند، صد در صد مارکسیست - لنینیست - مائوئیست نبوده، و هیچ گاه یک حزب کمونیست نمی‌تواند یک دست باشد. زیرا همیشه در درون حزب اختلافات سر بلند می‌کند و مبارزه بین صحیح و غلط وجود دارد. در این مورد به یک نقل از مائوتسه دون توجه نمائید:

« پیش‌نهاد می‌کنم در مواردی که سوء تفاهماتی بین رفقا وجود داشته، گفتگوهایی بین آن‌ها برگزار شود. بعضی‌ها فکر می‌کنند همین‌که افراد به عرصه کمونیزم یا گذاشتند همگی مقدس می‌شوند و هیچ‌گونه اختلاف و سوء تفاهمی بین آن‌ها نمی‌تواند وجود داشته باشد. یا فکر می‌کنند که حزب نمی‌تواند مورد تحلیل قرار گیرد، یعنی یکپارچه و یکدست است. و از این رو نیازی به گفتگو نیست. این‌طور به نظر می‌آید که هر کسی به محض این‌که به عرصه کمونیزم پا گذاشت باید صد در صد مارکسیست باشد. در واقعیت، طیف گوناگون از مارکسیست‌ها وجود دارند. مارکسیست‌های صد در صد داریم، 90 درصد، 70 درصد، 60 درصد و 50 درصد. برخی افراد فقط 10 یا 20 درصد مارکسیست هستند. آیا ما نمی‌توانیم دو یا چند نفره در اتاقی با هم گفتگو کنیم؟ با حرکت از خواست وحدت و با روحیه کمک متقابل به گفتگو پردازیم؟ البته من از گفتگوی درون صفوف کمونیست‌ها صحبت می‌کنم نه گفتگو با امپریالیست‌ها. در حال حاضر آیا ما و 12 کشور دیگر در حال گفتگو با هم نیستیم. آیا در سطح بین المللی بیش از 60 حزب در حال گفتگو نیستند؟ چرا آن‌ها در حال گفتگو هستند. به عبارت دیگر بشرط آن‌که به اصول مارکسیزم - لنینیزم خدشه ای وارد نیاید، ما برخی نظریات دیگران که قابل قبول باشد را می‌پذیریم و برخی از نظریات خودمان را که بتوان کنار گذاشت، کنار می‌گذاریم. بدین ترتیب ما دوست داریم. یک دست برای مبارزه با

رفیقی که مرتکب اشتباه شده است، و دست دیگر برای گفتگو جهت به وحدت رسیدن با وی. هدف مبارزه حفظ قاطعانه اصول م - ل است. این یک دست است.

دست دیگر صحبت بر سر مسئله وحدت است. هدف فراهم آوردن راه خروج برای او و سازش با اوست. این راه را انعطاف پذیری می‌گویند. تلفیق اصول با انعطاف پذیری یک اصل م - ل است. این وحدت اضداد است. « (مائوتسه دون - نمونه هائی از دیالکتیک (تفسیرهای مجرد) 1359 - صفحه 17 - 18)

بحث مائوتسه دون به خوبی بیان گر آنست که شما به هیچ وجه نمی‌توانید حزب یک دست و یک پارچه‌ای بیابید و یا تنظیم نمائید، زیرا همه کمونیست‌ها (مارکسیست - لنینیست - مائوتیست‌ها) در یک سطح قرار ندارد، اختلاف نظر بین شان چیزی است حتمی.

شما نمی‌توانید حکم کنید که محیط اجتماعی روی افرادی که به عضویت حزب کمونیست در می‌آیند تأثیری بر جا نمی‌گذارد. عموماً افکار ناسالم خارج از حزب به درون یک حزب کمونیست رسوخ می‌نماید و اگر به این افکار ناسالم توجه‌ای نداشته باشیم و مبارزه علیه آن صورت نگیرد، حزب به یک حزب اصلاح طلب اجتماعی تبدیل می‌گردد. تجارب تاریخی این را به خوبی ثابت ساخته است. استالین حزب کمونیست را در رابطه با محیط اجتماعی این گونه بررسی می‌کند:

« حزب را نباید از محیط افرادی که به آن احاطه دارند خارج دانست، حزب در داخل محیطی که بر او احاطه دارد زیست کرده عمل می‌کند. جای تعجب نیست که اغلب افکار ناسالمی از خارج در حزب رخنه می‌نماید. و برای این افکار ناسالم هم بدون شک در کشور ما زمینه وجود دارد ولو فقط از همین جهت هم باشد که هنوز و هنوز در کشور ما قشرهای بینا بینی چه در میان اهالی شهر و چه در ده وجود دارند که این افکار از آنجا آب می‌خورد. « (استالین - مسایل لنینیزم - جلد دوم - صفحه 735)

وقتی ما از وحدت یک حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوتیست) و یا وحدت میان نیروهای مائوتیست صحبت می‌کنیم به این معنا است که عدم وحدت وجود دارد. هر گاه کسی منکر عدم وحدت شود و مانند آقای چکاوک مدعی شود که «صحبت از گسترش و یک دست ساختن حزب کمونیست است» به این معنا است که از موجودیت تضاد انکار می‌کند. زیرا عدم وحدت در درون حزب کمونیست نامشروط است. عدم وحدت بیان گر تضاد در درون حزب است. مائوتسه دون می‌گوید:

«همیشه از وحدت صحبت کردن و هیچ‌گاه از مبارزه سخن نگفتن، خلاف مارکسیزم است. پیش از آنکه وحدت بدست آید، باید از طریق مبارزه بدان دست یافت. این امر در مورد صفوف حزب، طبقه یا خلق صدق می‌کند. وحدت به مبارزه تبدیل می‌شود و بر عکس نمی‌توان فقط از وحدت دم زد و از مبارزات و تضادها هیچ نگفت. اتحاد شوروی درباره تضاد بین رهبری و رهبری شونده هیچ نمی‌گوید. بدون تضادها و مبارزات، جهان، تکامل و زندگی و خلاصه هیچ چیز وجود نخواهد داشت. همیشه از وحدت دم زدن، به یک آبگیر راکد شبیه است. حوصله سر بر است. ما باید مبانی کهنه اتحاد را در هم بشکنیم، از دل مبارزه به پیش رویم و وحدت بر یک مبنای جدید را بدست آوریم.

کدام یک درست است؟ یک آبگیر راکد یا جریان پایان ناپذیر آب‌های خروشان یانگ تسه؟ این هم در مورد حزب صدق می‌کند و هم در مورد خلق و طبقه؛ وحدت - مبارزه - وحدت. « (مائوتسه دون - نمونه های از دیالکتیک (تفسیرهای مجرد) 1959 - صفحه - 4)

اساس نامه حزب کمونیست (مائوتیست) افغانستان در بخش برنامه عمومی خود مبارزه در درون حزب را این گونه بیان می‌نماید:

«خصلت پرولتری حزب چیزی نیست که یک باره و برای همیشه تثبیت گردد. مبارزه دو خطی بر سر حفظ و تکامل خصلت پرولتری حزب از یک جانب و قلب ماهیت نمودن و از بین بردن آن از جانب دیگر، دائماً در حزب بروز می‌نماید. این مبارزات انعکاس مبارزات طبقاتی جامعه در درون حزب است و به صورت اجتناب ناپذیری بروز می‌نماید. پیش برد و به فرجام رساندن مستمر مبارزات دوخطی علیه رویونیستی و اپورتونیستی‌ای که از درون دائماً سر بلند می‌نماید و انقلابی ساختن مداوم حزب، نقش اساسی‌ای در حفظ خصلت پرولتری و تکامل مداوم این خصلت بازی می‌نماید.»

این است اصول اساسی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم. اعتقاد ما این است که وحدت فقط از طریق مبارزه به دست می‌آید. این مبارزه مکرراً ادامه می‌یابد. آقای چکاوک نمی‌تواند این مسأله را درک کند که همیشه بین رهبر و رهبری شونده تضاد تبارز می‌کند و این تضاد نیاز به مبارزه دارد و از طریق همین مبارزه است که وحدت به وجود می‌آید. بعد از وحدت هم نمی‌توان گفت که «حزب یک‌دست» گردیده است.

حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، حزب کمونیست چین مؤید این مبارزه است. انقلاب فرهنگی چین به خوبی ثابت ساخت، بعد از این که حزب کمونیست قدرت سیاسی را به دست آورد، مبارزه در درون حزب علیه رهروان راه سرمایه داری چند برابر شدیدتر از زمان قبل از قدرت سیاسی است. رهروان راه سرمایه داری در درون حزب تلاش دارند تا بورژوازی سرنگون شده را دوباره احیاء نمایند. بدون مبارزه علیه ایده‌های انحرافی و رویزیونیستی و غلبه بر آن نمی‌توان به جلو حرکت نمود. مبارزه در درون حزب به منظور حل مشکل جهان بینی و پاک نمودن افکار و عقاید رویزیونیسم است.

## 2) قرار دادن امپریالیسم و بنیاد گرایی دینی در مقابل یک‌دیگر:

آقای چکاوک معتقد است که در شرایط کنونی توده‌های زحمت‌کش افغانستان «با دو دشمن عمده یعنی امپریالیسم و بنیاد گرایی دینی» رو برویند. و باید علیه «هر دو دشمن عمده هم‌زمان به‌جنگند.»

خواننده به خوبی به یاد دارد که آقای چکاوک وقتی روی نام حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان صحبت داشت، در آن‌جا بیان نموده بود که «مائوئیسم یکی از ستون های جداناپدیر کمونیسم است، نیازی نیست که از آن پسوندی به کمونیسم بسازیم» در رد بحث آقای چکاوک بیان نمودم که آقای چکاوک اصلاً مائوئیسم را قبول ندارد، و فقط برای درهم اندیشی سیاسی و تشتت فکری و سوء استفاده تاکتیکی به این صحبت‌ها پناه می‌برد.

اولاً این که بنیاد گرایی دینی در مقابل امپریالیسم قرار ندارد، بل که بنیاد گرایی دینی زائیده و مولود امپریالیسم بوده و در خدمت امپریالیسم قرار دارد. طالبان خود دست نشاندۀ امپریالیسم امریکا در افغانستان هستند. اقتصاد، سیاست و فرهنگ کنونی افغانستان یک اقتصاد، سیاست و فرهنگ استعماری - نیمه فئودالی است.

این موضوع را نه تنها در افغانستان، بل که در عراق و سوریه نیز می‌توان به چشم سر مشاهده نمود. در عراق، صدام حسین بنیادگرایی دینی نبود، اما امپریالیسم امریکا ترجیح داد که رژیم سکولار را سرنگون سازد و آن را به بنیادگرایان دینی تسلیم نماید. به همین ترتیب در سوریه نیز چنین کرد. عراق کنونی نسبت به عراق زمان صدام حسین نیمه فئودالی تر است و سوریه نیز نسبت به زمان بشار اسد نیمه فئودالی تر خواهد گردید.

به آقای چکاوک توصیه می‌کنم که اثر روبرت دریفوس زیر عنوان "بنیاد گرایی مذهبی یا بازی شیطانی" و اثر میشل شوسودوفسکی تحت عنوان "جنگ و جهانی سازی" را مطالعه کند، آن وقت پی خواهد برد که امپریالیسم به خاطر تامین منافع خود و مهار نمودن جنبش‌های آزادیبخش و محدود ساختن رقبایش (سوسیال امپریالیسم روسیه و چین) در سطح جهان و منطقه بنیاد گرایی را ایجاد نموده است، و از آن حمایت می‌کند. بنا به قول روبرت دریفوس «سیاست خارجی امریکا مبارزه با بنیاد گرایی و تروریسم و مهار نمودن آن نیست، بل که حمایت از آن است»

شرکای آقای چکاوک یعنی نویسندگان "هفته نامه تغییر" در نشریه شان به صراحت امپریالیسم و بنیاد گرایی اسلامی را نه تنها که در برابر هم قرار دادند، بل که هر دو را قشر هم نامیدند. این نشریه را نقد نمودم و جوابی از طرف نویسندگان نشریه "هفته نامه تغییر" در این مورد داده نشد.

نه بحث نشریه "هفته نامه تغییر" مائوئیستی بود، و نه هم بحث آقای چکاوک مائوئیستی است. زیرا مائوتسه دون در اثر معروفش "درباره تضاد" هر گز هم‌زمان از دو تضاد عمده و دو دشمن عمده بحثی ننموده است. مائوتسه دون در رده بندی تضادها به صراحت می‌گوید:

«در پروسه مرکب تکامل یک پدیده تضادهای بسیاری موجود اند که یکی از آن‌ها حتماً تضاد عمده است: موجودیت و رشد این تضاد عمده تعیین کننده موجودیت و رشد سایر تضادها است و یا برآن‌ها تأثیر می‌گذارد.» (مائوتسه دون - منتخب آثار جلد اول صفحه 501)

«هرگاه پروسه ای حاوی تضادهای متعدد باشد، یکی از آن‌ها ناگزیر تضاد عمده خواهد بود که دارای نقش رهبری کننده و تعیین کننده است، درحالی‌که بقیه تضادها نقش درجه دوم و تبعی خواهند داشت.» (همانجا صفحه 503)

«ولی در هر حال تردیدی نیست که در هر مرحله از تکامل یک پروسه فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفا می‌کند...» (همانجا صفحه 503)

« در هر چیز اصول عمده و غیر عمده وجود دارند و همه اصول غیر عمده باید تابع اصول عمده باشند. هموطنان ما باید به هر چیز در پرتو اصول عمده با دقت ببینند، فقط در چنین حالتی آن‌ها خواهند توانست به افکار و اعمال خود سمتگیری صحیح بدهند. امروز هر آن‌کس که در خود صداقت به وحدت نمی‌یابد، باید وجدان خود را در آرامش شب بیازماید و احساس شرم‌ساری کند، حتی اگر دیگران وی را ملامت نکرده باشند.» (منتخب آثار جلد دوم - صفحه 24)

« در جنگ مقاومت ضد ژاپنی همه چیز باید تابع مصالح مقاومت در برابر ژاپن گردد. این اصلی است تخطی ناپذیر. از این دو، مصالح مبارزه طبقاتی باید تابع مصالح جنگ ضد ژاپنی قرار گیرد، نه اینکه با آن در تضاد افتد.» (مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد دوم صفحه 30)

«... در مطالعه یک پروسه مرکب که حاوی دویا چند تضاد است، باید نهایت سعی برای دریافتن تضاد عمده شود. به مجردیکه تضاد عمده معین شد کلیه مسایل را می‌توان به آسانی حل کرد.»

«... نمی‌توان نسبت به همه تضادهای یک پروسه برخورد یکسان داشت، بلکه باید میان تضاد عمده و تضادهای غیر عمده فرق نهاد و مهمتر از همه سعی برای یافتن تضاد عمده نمود.» (منتخب آثار - جلد اول صفحه 504 - جلد اول صفحه 234)

در هر مرحله معین تاریخی باید به طور دقیق تضاد اساسی، تضاد عمده و تضادهای ثانوی و هم چنین مسأله و چگونگی حل این تضادها را مشخص نمائیم. در غیر این صورت به شکست مواجه خواهیم شد.

در هر مرحله معین تاریخی تضاد اساسی، تضاد عمده و تضادهای ثانوی و هم چنین مسأله و چگونگی حل این تضادها دو مسأله هستند که در پیروزی و شکست جنگ خلق و انقلاب از اهمیت و ارزش درجه اول برخوردارند. هرگاه ما نتوانیم این کار را بکنیم و تضادها را مخلوط نمائیم و یا این که آن‌ها را از لحاظ اهمیت در یک صف قرار دهیم نه تنها که موفقیتی بدست نخواهیم آورد، بل که به ورطه اپوتونیزم، رویزیو نیزم و تسلیم طلبی طبقاتی و ملی در خواهیم غلطید.

تضاد اساسی بنا به قول انگلس، عبارت از تضاد میان کار جمعی و مالکیت خصوصی است که به دو شکل متباز می‌گردد: تضاد میان کار و سرمایه و تضاد میان انارشی در تولید. این دو تضاد تبارزات بزرگ تضاد اساسی است. که در شرایط مشخص یکی از آن‌ها عمده و دیگری غیر عمده است. هر دو تضاد به هیچ عنوان نمی‌تواند در یک شرایط مشخص عمده گردد. البته علاوه بر تبارزات بزرگ تضاد اساسی تضادها مهم مانند تضاد شئونیزم مرد سالار و شئونیزم ملی و هم چنین تضادهای فرعی دیگر نیز در جامعه وجود دارد و به هیچ وجه نباید که این تضاد به هم دیگر خلط و یا جایگزین تضاد اساسی و عمده نمود. جامعه افغانستان به مثابه یک جامعه مستعمره - نیمه فئودال دارای سه تضاد بزرگ است. این مطلب را در قسمت بعدی مفصلاً به بحث خواهیم گرفت.

### 3) نابودی بشریت توسط امپریالیزم و بنیادگرایی دینی!

آقای چکاوک مدعی است که امپریالیزم و بنیادگرایی دینی «بشریت و محیط زیست را به لبه نابودی کشانده» است. به این بحث آقای چکاوک توجه نمائید:

«به ویژه در این دوران که توده‌ها با دو دشمن عمده یعنی امپریالیزم و بنیادگرایی دینی که بشریت و محیط زیست را به لبه نابودی کشانده اند، رو به رو اند و باید در برابر هر دو هم زمان بجنگند.»

این بحث هیچ گونه پایه علمی ندارد و مطلقاً در جهت مخالف ماتریالیزم دیالکتیک بوده و هست. بحث آقای چکاوک به این معنا است که جامعه به طبقات متخاصم تقسیم نگردیده و امپریالیزم و بنیادگرایی مافوق طبقات قرار دارند. آن‌ها حافظ منافع کدام طبقه خاصی نیستند و چیزی مجزا از طبقات اند. یعنی هر دو نه تنها دشمن طبقه پرولتاریا، بل که دشمن طبقه خود نیز می‌باشند.

آقای چکاوک اگر اعتقادی به ماتریالیزم دیالکتیک می‌داشت هرگز نمی‌گفت که «امپریالیزم و بنیادگرایی بشریت را به لبه نابودی کشانده» است. زیرا به خوبی می‌دانست که امپریالیزم و بنیادگرایی دینی حافظ منافع طبقه ستمگر اند و فقط طبقه ستم کش جامعه را به «لبه نابودی کشانده» و می‌کشاند. درستش این بود که می‌نوشت «امپریالیزم به همراه دست پروردگانش (بنیادگرایان دینی) طبقه ستمکش و محیط زیست را به لبه نابودی کشانده است.»

از زمانی که جامعه به طبقات تقسیم گردید، دیگر منافع بشریت مورد بحث نبوده و نیست، بلکه بحث بر سر منافع طبقاتی است. صحبت از بشریت و عشق ورزیدن به بشریت در جوامع طبقاتی نمی‌تواند امکان پذیر باشد. زیرا در جامعه طبقاتی نمی‌تواند عملی گردد. مائوتسه دون در این مورد چنین می‌گوید:

«در جهان هیچ عشق و کینه بی دلیل وجود ندارد. اما در مورد به اصطلاح "عشق بشریت"، از موقعی که بشریت به طبقات تقسیم گردیده، هرگز عشق چنین کلی و شامل وجود نداشته است. تمام طبقات حاکم گذشته خوش شان می‌آمد که چنین عشقی را موعظه کنند، عده زیادی از "حکیمان و خردمندان" نیز چنین می‌کردند، اما تا امروز هیچ کس آنرا در واقع عملی نساخته است، زیرا در جامعه طبقاتی غیر ممکن است. عشق واقعی بشریت فقط وقتی میسر خواهد گشت که طبقات در سراسر جهان از میان بروند. جامعه را طبقات به گروه های آنتاگونیستی متعدد تقسیم کرده اند؛ فقط پس از بر افتادن طبقات است که عشق تمام بشریت به ظهور خواهد رسید، عجالتاً چنین عشقی وجود ندارد. ما نمی‌توانیم دشمنان خود را دوست بداریم، ما نمی‌توانیم زشتی‌های جامعه را دوست بداریم. هدف ما بر انداختن آنهاست. عقل سلیم این طور حکم می‌کند؛ آیا ممکن است که برخی از نویسندگان و هنر مندان ما هنوز این حقیقت را نفهمند؟ "آثار ادبی و هنری همیشه روشنائی و تاریکی را به نسبت مساوی، درست نصف به نصف، عرضه داشته اند." این ادعا حاکی از آشفتگی فکری است. این درست نیست که ادبیات و هنر همیشه این طور عمل کرده اند، بسیاری از نویسندگان خرده بورژوائی روشنائی را نیافته اند. آثار آنها فقط تاریکی را بر ملا می‌کند و "ادبیات افشاگر" نام گرفته است. بعضی از آثار ایشان به اشاعه بد بینی و دلزدگی از زندگی اختصاص یافته است...»

(مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد سوم - صفحات 125 و 126)

این "حکیمان و خردمندان" در شرایط کنونی با موجودیت طبقات موعظه بشریت را سر می‌دهند، آنها به این تخیلی واهی گرفتارند که در شرایط کنونی می‌توان با "انقلاب کمونیستی" بساط طبقات را بر چید و بشریت را از ستم نجات داد!! این ادعا طبق گفته مائوتسه دون «حاکی از آشفتگی فکری است» که می‌خواهد چیز غیر ممکن را ممکن گرداند، و با یک ضربه جامعه کمونیستی را برقرار نماید و ناجی بشریت گردد. آیا این "حکیمان و خردمندان" هنوز این حقیقت را نفهمیده اند که بین سوسیالیسم و کمونیسم یک دوران گذار طولانی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد؟ چرا فهمیده اند، اما آگاهانه به این موعظه می‌پردازند تا از این طریق یا توده ها را به بیراهه سوق دهند و یا دلزدگی سیاسی را ایجاد نمایند. موعظه «بشریت» به این معنا است که ما باید همه اقشار و طبقات را دوست داشته باشیم، و به هیچ یک کینه و نفرت نورزیم!

در جامعه طبقاتی نویسنده نمی‌تواند از دو حال خارج باشد: یا مبلغ و مروج ایده بورژوازی است و یا مبلغ و مروج ایده پرولتاریا (مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم). اگر مبلغ ایده بورژوازی باشد، مدح و ثناگوی بورژوازی است و نمی‌تواند آثار مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را به پذیرد، و یا دوست داشته باشد. و اگر مبلغ و مروج مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم باشد، به مدح و ثنای بورژوازی نخواهد پرداخت و علیه هر گونه افکار و عقاید که خلاف منافع طبقه ستمکش جامعه باشد به مبارزه بر خواهد خاست.

بحث بشریت یک کلمه عام است که تمام اقشار و طبقات اجتماعی را در بر می‌گیرد. حتی در شرایط کنونی بحث ما در مبارزات روزمره نجات بشریت نیست، بل که نجات طبقه است. اگر کسی مانند آقای چکاوک و شرکاء در مبارزات کنونی خواهان نجات بشریت از قید ستم باشد، بدین معنا است که از طبقه ستمگر دفاع می‌نماید و طرف طبقه ستمگر را گرفته است. زیرا فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی به صراحت اعلان می‌کند که جانبدار است و از طبقه پرولتاریا دفاع می‌کند، نه طبقه دیگر.

«فلسفه مارکسیستی؛ ماتریالیسم دیالکتیک دارای دو ویژگی کاملاً بارز است:

ویژگی اول خصلت طبقات آن است - این فلسفه به صراحت اعلام می‌دارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریا است؛ ویژگی دوم، خصلت پراتیک آنست - این فلسفه تأکید می‌کند که تئوری وابسته به پراتیک است، پراتیک پایه و اساس تئوری را می‌سازد و تئوری به نوبه خود به پراتیک خدمت می‌نماید. این که آیا شناخت یا تئوری با حقیقت وفق می‌دهد، به وسیله احساس ذهنی معین نمی‌شود، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم می‌گردد. معیار سنجش حقیقت فقط می‌تواند پراتیک اجتماعی باشد. نظر پراتیک اولین و اساسی ترین

نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است.» (مائوتسه دون - منتخب آثار جلد اول - صفحه 454)

وقتی به اساسنامه جدید و مانیفیست حزب کمونیست انقلابی امریکا مراجعه نمائید به وضوح بشر دوستی (اومانیزم) این حزب را می‌توان مشاهده نمود. بحث آقای چکاوک و شرکاء همان بحث حزب کمونیست انقلابی امریکا است که ایشان به صورت کورکورانه آن را بیان می‌نمایند.

در شرایط کنونی مبارزه طبقاتی موتور محرکه تکامل تاریخی است نه اومانیزم. وقتی به بحث آقای چکاوک و شرکاء دقت نمائید، بشر دوستی آن‌ها به عنوان یک اصل برتر از مبارزه طبقاتی و کم‌رنگ ساختن مبارزه طبقاتی مطرح می‌گردد. در حالی که یکی از ویژگی فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک جانبدار بودن آن است. کمونیست‌ها (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها) معتقد اند که موتور محرکه جوامع طبقاتی کنونی و حتی در دوره سوسیالیسم پیش‌برد قاطع مبارزه طبقاتی است.

زمانی که به اساسنامه جدید و بیانیه حزب کمونیست انقلابی امریکا مراجعه کنید، به صورت عریان مشخص می‌گردد که بشر دوستی این حزب باعث گردیده که مبارزه طبقاتی و اصل دیکتاتوری پرولتاریا کم‌رنگ جلوه گر گردد. همین امر باعث شده که استراتژی قیام مسلحانه به مثابه استراتژی تصرف قدرت سیاسی انکار گردد. روی همین ملحوظ است که آقای چکاوک و شرکاء با دنباله روی از رویونیسم "سنزنونین" آواکیان از انقلاب قهری و استراتژی قیام مسلحانه به مثابه تصرف قدرت سیاسی چشم پوشی نمایند و بحث بشریت را به میان بکشند.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با جمع بندی از "سیمینار حزبی در مورد خط بیانیه و اساسنامه جدید حزب کمونیست انقلابی امریکا و بیانیه جدید کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) و موضعگیری حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در قبال آن"، موضع خویش را در قبال "اومانیزم" حزب کمونیست انقلابی امریکا در ماه جوزای 1390 (جون 2011م.) چنین بیان نمود:

«شکی نیست که هدف غائی کمونیست‌ها یعنی جهان کمونیستی فارغ از هرگونه استثمار وستم و روبنای سیاسی فرهنگی چنین مناسباتی، نجات بشریت بطور کلی را دربردارد، اما تارسیدن به آن دوران غائی، درطول دوره‌های طولانی موجودیت جوامع طبقاتی، به شمول دوره طولانی سوسیالیستی، این مبارزه طبقاتی انقلابی است که موتور محرکه تکامل تاریخی جوامع مختلف وکل جامعه بشری محسوب می‌گردد نه "اومانیزم" و فراتر از آن. می‌توانیم هم اکنون نیز از "اومانیزم" کمونیستی صحبت نمائیم و روی آن تکیه نمائیم، اما نه به مثابه اصل برتر از مبارزه طبقاتی و در نتیجه کم‌رنگ ساختن مبارزه طبقاتی. محرک عمده کنونی مبارزات ما کمونیست‌ها در جوامع طبقاتی کنونی و حتی در دوره سوسیالیسم باید - و حتی - پیش‌برد قاطع مبارزات طبقاتی باشد. این خطی است که در "مانیفست حزب کمونیست" یعنی مانیفست تدوین شده توسط مارکس و انگلس مطرح گردیده و ما کمونیست‌ها مکلف هستیم آن را قاطعانه به دست داشته باشیم.»

مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم به مامی آموزد که حزب سیاسی همانند هر دولت آلت مبارزه طبقاتی است، حزیت نقطه متمرکز و نمودار خصوصیت مبارزه طبقاتی است. حزب پرولتری حزبی است که برپایه ایدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم و اسلوب انقلابی آن بنا شده باشد. اما حزبی که "اومانیزم" به مثابه اصل برتر از مبارزه طبقاتی مطرح شود و این "اومانیزم" موتور محرک تکامل تاریخی جامعه محسوب شود، استراتژی قیام مسلحانه را به مثابه استراتژی تصرف قدرت سیاسی قبول نداشته باشد، انقلابی نیست، بلکه رویونیست است.

آیا آقای چکاوک نمی‌داند قوانینی که در جامعه توسط حکم رانان به منصفه اجرا گذاشته می‌شود برای سرکوب طبقه غیر خودی است، تا پا را از گلیم خود فراتر نگذارند؟ اگر می‌داند پس با این گفته خود که «امپریالیسم بشریت را به لبه نابودی می‌کشاند» آگاهانه در خدمت امپریالیسم قرار گرفته است. و اگر نمی‌داند برایش توصیه می‌شود که تحقیق نماید تا خود را از سر درگمی نجات دهد. بدون تحقیق صحبت نمودن جزسند عجز خویش را به دست خویش امضا نمودن چیزی بیش نخواهد بود. بنا به قول مائوتسه دون «تحقیق ناکرده حق سخن گفتن را ندارد.»

آقای چکاوک دقیق می‌داند که طالبان تأکید بر این دارند که «حدود شرعی و حجاب خط قرمز ما است» اما وقتی جنایات تجاوزات جنسی گروهی شان بر زنان در زندان‌ها افشاء می‌شود، عملاً از این جنایت هولناک دفاع نمودند و در حقیقت «حدود شرعی خط قرمز» برای شان نبود. این خط قرمز فقط برای رعایا یعنی اقشار و طبقات تحت ستم است.

مثال ساده دیگر حمله ترامپ به کاخ سفید است. در این حمله چند نفر کشته و زخمی شدند، اموال کاخ سفید غارت شد، اما ترامپ علاوه بر این که مجازات نشد، به ریاست جمهوری هم انتخاب گردید. هر گاه این عمل از طرف هر فرد و یا گروه دیگری انجام می‌شد، جنایت کارانه و تروریستی قلمداد می‌گردید و تعدادی از آن‌ها اعدام و زندانی می‌گردید. با تمام این وضعیت اگر بگوئیم که «امپریالیسم بشریت را به لبه نابودی کشانده است» حماقت محض خواهد بود.

هر قدر به عمق نظرات آقای چکاوک نظر بیفکنیم به همان اندازه انحرافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی وی آشکار می‌گردد. به بحث انحرافی دیگر آقای چکاوک توجه نمائید:

« این اشکال هم می‌تواند وجود داشته باشد، که احزاب کمونیستی یک جامعه هم دیگر را به "کمونیست نبودن" متهم کنند. در این مورد باید گفت که حقیقت یکی است، هر کس حقیقت خود را ندارد،»

این بحث آقای چکاوک «که حقیقت یکی است، هر کس حقیقت خود را ندارد» همان بحثی است که در اساسنامه حزب کمونیست انقلابی آمریکا قید گردیده، منتها به شکل جویده‌تر آن. اساسنامه حزب کمونیست انقلابی آمریکا صراحتاً بیان نموده که «حقیقت، حقیقت است و طبقاتی و غیر طبقاتی ندارد». ما در همان زمان در مبارزات ما علیه حزب کمونیست انقلابی آمریکا این مطلب را خاطر نشان ساختیم که بیان این مطلب، فرجامی جز جستجوی وحدت عمومی دیدگاه‌های پرولتری و بورژوایی در یک دیدگاه واحد غیر طبقاتی ندارد و از لحاظ سیاسی به هیچ چیز دیگری جز سازش و تسلیم طلبی طبقاتی منجر نمی‌گردد. نشانه‌های این فرجام سازشکارانه و تسلیم طلبانه طبقاتی وسیع، از هم اکنون در مسالمت جویی‌های استراتژیک مبارزاتی اساسنامه حزب کمونیست انقلابی آمریکا، هویدا و متباز است. بناءً امروز ما به چشم سر مشاهده می‌کنیم که آقای چکاوک یکی از مبلغینی است که در جستجوی وحدت عمومی دیدگاه پرولتری و بورژوایی در یک دیدگاه واحد غیر طبقاتی است.

ما با صراحت بیان نمودیم که رویونیسم "سنتزهای نوین" زیر نام «مارکسیزم علم است» به ایدئولوژی زدایی می‌پردازند، در این بحث نیز مرزهای ایدئولوژیک را مغشوش نموده و به ایدئولوژی زدایی پرداخته‌اند. "سنتز نوین" آواکیان با حذف مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم نه تنها که مرزبندی‌ها را با منحرفین و رویونیسم روشن‌تر و دقیق‌تر نساخته، بل که مغشوش و درهم و برهم نمود و می‌توان گفت که تا حد زیادی این مرزها را از بین برده است. حزب کمونیست انقلابی آمریکا و دنباله روانان شان به جای عبارت مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم از "کمونیسم علمی" استفاده می‌نمایند. در این جا که مرز میان رویونیسم و کمونیسم با هم خلط می‌گردد. بعد از درگذشت استالین و مسلط شدن رویونیسم بر حزب و دولت شوروی مرز میان رویونیسم و کمونیسم اندیشه مائوتسه دون (در شرایط کنونی مائوئیسم) بود. زیرا رویونیست‌های مدرن زیر نام مارکسیزم - لنینیسم و یا به صورت مشخص‌تر کمونیسم لم داده و افکار بورژوایی خویش را تبلیغ می‌کردند. در این زمان مائوئیسم مرز میان کمونیست‌های حقیقی و کمونیست‌های کاذب بود. همان طوری که لنینیسم در زمان حیات استالین مرز میان رویونیسم و کمونیسم بود. کار برد عبارت "کمونیسم علمی" نه تنها قادر نیست مرز مشخص میان مائوئیست‌های راستین و مائوئیست‌های دروغین را به روشنی ترسیم نماید، بلکه مرزبندی‌های قبلی مارکسیستی و لنینیستی را نیز از بین می‌برد و همه مدعیان کمونیسم را یک کاسه می‌سازد. به این ترتیب آن چه که حزب کمونیست انقلابی آمریکا تحت عنوان "سنتزهای نوین باب آواکیان" به مثابه "یک چارچوب تیوریکی نوین" مطرح می‌نماید، مرز زدایی را وسیعاً گسترش می‌دهد و این مرز زدایی را عمیق‌تر می‌سازد. این یک وجه از ایدئولوژی زدایی چارچوب تیوریک آواکیان را نشان می‌دهد که قبلاً هم در این زمینه روشنی انداخته شد. وجه دیگری از ایدئولوژی زدایی "چهار چوب تیوریک نوین" حزب کمونیست انقلابی آمریکا تحت رهبری آواکیان، مرز زدایی طبقاتی در تفکر است. همین مرز زدایی در تفکر باعث گردیده که حزب کمونیست انقلابی آمریکا "چهار چوب تیوریک نوین" را تدوین نماید و آن را تا این حد برساند که: «حقیقت است، طبقاتی و غیر طبقاتی ندارد»

از این که آقای چکاوک می‌گوید: «که حقیقت یکی است، هر کس حقیقت خود را ندارد»، در حقیقت همان بحث حزب کمونیست انقلابی آمریکا است که به شکل دیگری مطرح می‌گردد. وقتی گفته می‌شود که «حقیقت یکی است، هر کس حقیقت خود را ندارد» به این معناست که حقیقت طبقاتی و غیر طبقاتی نیست. در این جا است که آقای چکاوک رگه‌های رویونیستی خود را مانند حزب کمونیست انقلابی آمریکا به نمایش می‌گذارد. او با این بحث جانبداری طبقاتی را کنار می‌گذارد و مرز میان کمونیسم (مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم) و مکاتب گوناگون بورژوایی را مغشوش می‌نماید.

مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها معتقد اند که معیار سنجش حقیقت فقط می‌تواند پراتیک اجتماعی انسان باشد، نه چیز دیگر. در این جا ضروری است که یکبار دیگر نقل و قول مائوتسه دون را دوباره تکرار نمایم:

« فلسفه مارکسیستی، ماتریالیسم دیالکتیک، دارای دو ویژگی کاملاً بارز است:

ویژگی اول خصلت طبقاتی آن است - این فلسفه به صراحت اعلام می‌دارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریا است؛ ویژگی دوم، خصلت پراتیک آن است - این فلسفه تاکید می‌کند که تئوری وابسته به پراتیک است، پراتیک پایه و اساس تئوری را می‌سازد و تئوری به نوبه خود به پراتیک خدمت می‌کند، این که آیا شناخت یا تئوری با حقیقت وفق می‌دهد، به وسیله احساس ذهنی معین نمی‌شود، بلکه توسط

نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم می‌گردد. معیار سنجش حقیقت فقط می‌تواند پراتیک اجتماعی باشد. نظر پراتیک اولین و اساسی ترین

نظر تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکتیک است.» (ماتوتسه دون - منتخب آثار - جلد اول - صفحه 454 - تاکیدات از من است)

طوری که قبلاً بیان گردید که هدف ماتوتسه دون از پراتیک اجتماعی این سه نوع پراتیک است: تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی.

از بحث ماتوتسه دون این نتیجه علمی به دست می‌آید که ماتریالیزم دیالکتیک جانبدار است. در جامعه طبقاتی نمی‌توان جانبدار نبود. بیان این که «حقیقت یکی است، هر کس حقیقت خود را ندارد» صاف و پوست کنده بورژوازی است و در صف مقابل ماتریالیزم دیالکتیک ایستاده است. این صحبت از یک طرف از جانبداری فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک در جامعه طبقاتی چشم پوشی می‌کند، و از طرف دیگر شناخت را از پراتیک جدا می‌نماید. این افراد می‌خواهند که "حقیقت" را فقط «به وسیله احساس ذهنی معین» کنند.

در بحث قبلی گفتیم، که آقای چکاوک به هیچ وجه ماتوتسیم را قبول ندارد. و از این که می‌گوید که «ماتوتسیم یکی از ستون‌های کمونیزم است» دروغ می‌گوید و او می‌خواهد با استفاده تاکتیکی از ماتوتسیم به درهم اندیشی سیاسی و تشتت فکری دامن زند، در این بحث مشخص گردید که او اصلاً به رویونیزم آواکیان پناه می‌برد، نه ماتوتسیم. زیرا اگر ماتوتسیم را قبول می‌داشت درک می‌کرد که فقط پراتیک اجتماعی معیار درستی برای شناخت انسان از دنیای خارج است، و هم چنین روی جانبداری ماتریالیزم دیالکتیک پا فشار می‌نمود. اما او چنین نمی‌کند، بل که تلاش می‌نماید تا با ایدئولوژی زدایی مرز میان مارکسیزم - لنینیزم - ماتوتسیم و مکاتب مختلف بورژوازی را مغشوش نماید.

ماتریالیزم دیالکتیک معتقد است که شناخت بشر به پراتیک اجتماعی انسان‌ها وابسته است. اما پراتیک اجتماعی فقط به کار تولیدی و یا آزمون‌های علمی خلاصه نمی‌گردد، بلکه دارای اشکال متعدد دیگر از قبیل مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت‌های علمی و هنری می‌باشد. یعنی انسان به مثابه یک موجود اجتماعی در کلیه شئون زندگی عملی جامعه شرکت می‌کند. حتی انسان در فعالیت‌های روزمره سیاسی و هنری نمی‌تواند جانبدار نباشد.

در جوامع طبقاتی هر طبقه دارای ملاک خویش است، یعنی هم ملاک سیاسی و هم ملاک هنری خود را دارا است. تاریخ گواه آنست که بورژوازی پیوسته آثار ادبی و هنری پرولتاریا را، با هر کیفیتی عالی هنری هم که باشد، رد می‌کند، پرولتاریا نیز به نوبه خود برخورد خویش را به هر اثر ادبی هنری گذشته، قبل از همه از روی موضعی که در آن اثر در برابر خلق اتخاذ شده و بر حسب این که آن اثر در تاریخ نقش مترقیانه داشته و یا نداشته است، معین می‌کند. اگر اثر نقش مترقی داشته تأیید و اگر نقش ارتجاعی داشته باشد رد می‌نماید. پس آن چیزی که طبقه پرولتاریا از نظر ماتریالیزم دیالکتیک حقیقت می‌پندارد، برای بورژوازی حقیقت نیست، و آن را نمی‌پذیرد. آن چیزی که طبقه بورژوازی حقیقت می‌پندارد، غیر حقیقی و ارتجاعی است، لذا پرولتاریا نمی‌تواند آن را به پذیرد.

آقای چکاوک با بیان این که «حقیقت یکی است، و هر کس حقیقت خود را ندارد» می‌خواهد این مطلب را بیان کند که بالاخره یک روزی بورژوازی انحصاری هم سر عقل می‌آید و درک می‌کند که حقیقت با پرولتاریا است، لذا ضرورت به مبارزات قهری علیه بورژوازی نیست و باید مبارزات را مسالمت جویانه پیش برد تا این که بورژوازی هم حقیقت را درک کند!! باید با صراحت گفت که آقای چکاوک با این استدلال صاف و پوست کنده طرف بورژوازی ایستاده است.

در جوامع طبقاتی هرگز اثری را نمی‌توان یافت که جانبدار نباشد، یا به عبارت دیگر در جامعه طبقاتی هیچ اثری را نمی‌توان یافت که جنبه طبقاتی نداشته باشد. زیرا در جامعه طبقاتی هر فرد عضوی از یک طبقه است. بناءً فکر و اندیشه انسان مهر طبقاتی را حمل می‌کند. بنا به قول ماتوتسه دون: «در بین انواع پراتیک اجتماعی، به ویژه مبارزه طبقاتی در شکل گوناگونش بر تکامل شناخت انسان عمیقاً تأثیر می‌گذارد. در جامعه طبقاتی هر فرد به مثابه عضوی از یک طبقه معین زندگی می‌کند و هیچ فکر و اندیشه نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد.» (ماتوتسه

دون - منتخب آثار - جلد اول - صفحه 452 و 453 - تاکیدات از من است)

در این بحث ماتوتسه دون به خوبی جانبداری طبقاتی در تفکر انسان‌ها مشخص است. تفکر جانبداری در تفکر انسانی نمی‌تواند در جامعه طبقاتی وجود نداشته باشد. اما فرمولبندی حزب کمونیست انقلابی امریکا و دنباله روانانش در واقع جانبداری طبقاتی در تفکر و طبقاتی بودن تمامی طرز تفکرها در جامعه طبقاتی را رد می‌نماید و در نهایت می‌تواند به امکان دسترسی به یک طرز تفکر غیر طبقاتی و "فراگیر انسانی" (بشر دوستی) صحنه بگذارد. این فرمولبندی در نهایت به یک طرز تفکر ایده آلیستی و باورمندی به شعور و عقل انسانی کاملاً مستقل از ماده و مطلقاً مجرد از ماده منجر می‌گردد.

« موضع طبقاتی داشتن یکی از اصول اولیه ایدئولوژی سیاسی است. یکی از فرق ها میان علوم طبیعی و ایدئولوژی سیاسی در همین است. لنین می‌گوید که حتی اگر مسلم‌ترین حقایق هندسی با منافع طبقاتی تصادم نماید، هر طبقه مطابق به منافع طبقاتی خود با آن حقایق برخورد می‌کند. به این ترتیب موضع طبقاتی چیزی نیست که شما مختار باشید آن را داشته باشید یا نداشته باشید. اتخاذ موضع طبقاتی حتمی و جبری است. اگر موضع طبقاتی پرولتری نداشته باشید، حتماً موضع طبقاتی بورژوازی خواهید داشت یا موضع طبقه دیگری غیر از پرولتاریا را خواهید داشت.

بنابراین کمونیست‌ها و طبقه کارگر هم فارغ از منافع طبقاتی، فارغ از مواضع طبقاتی، فارغ از جانبداری طبقاتی و فارغ از حب و بغض طبقاتی در تفکر نیستند. اگر این موضوع را نپذیریم فقط خود را خلع سلاح می‌کنیم. قابل بودن به وجود عقل‌های کاملاً مستقل از محدودیت‌ها و نسبیت‌های مادی و بخصوص کاملاً مستقل از محدودیت‌های اجتماعی و به ویژه طبقاتی، ریشه فکری شخصیت پرستی را می‌سازد. شخصیت‌های قابل پرستش، پیامبران و نیمه خدایان دارای قدرت فکری مستقل از محدودیت‌های مادی و اجتماعی تصور می‌گردند که نه جانبدار هستند، نه حب دارند، نه بغض دارند، نه نفرت دارند، نه کینه دارند، نه عشق و محبت دارند و نه احساسات دارند. در حالی که ما انسان‌های جایز الخطایی هستیم که منافع شخصی ما را تعیین می‌کند، منافع ملیتی ما را تعیین می‌کند، منافع جنسی ما را تعیین می‌کند، منافع ملی ما را تعیین می‌کند، منافع و مواضع طبقاتی دامن ما را رها نمی‌کند و صدتا محدودیت دیگر نیز ما را تعیین می‌نماید. چرا کمونیست‌ها بعضی وقت‌ها و حتی غالباً می‌توانند کمونیست نباشند؟ به دلیل همین محدودیت‌ها.

اگر حقایق بی‌پرده و روشن و بدون محدودیت‌ها تبارز یابند و بدون پوشش و روکش ظاهر شوند و به عبارت دیگر اگر انسان‌ها همیشه به کنه واقعیت‌ها پی ببرند، به این سوالات خواهند رسید که مشکل دنیا در چی هست؟ چرا ما در جامعه بشری مشکلات داریم و بالاتر از آن چرا انتاگونیسم طبقاتی داریم؟ چرا آن چیزی را که پرولتاریا و کمونیست‌ها ثواب می‌گویند، بورژوازی و نیروهای سیاسی بورژوازی عین گناه می‌دانند؟ چرا آن چیزی را که ما پاداش نیکو می‌دانیم، بورژوازی عذاب الیم به حساب می‌آورد؟ چرا واقعیت کاذبی را که ما ضد انسانی و ددمنشانه می‌دانیم، بورژوازی، ارتجاع و امپریالیزم عین تقدس و انسانیت حساب می‌کنند؟

شما اگر راجع به حقوق و آزادی‌های زنان حرف بزنید، از دید ارتجاع حاکم فساد اخلاقی را در جامعه ترویج می‌کنید. وقتی برای اولین بار در جنوری سال 1998 در شهر کوئته پاکستان زنان مهاجر افغانستانی علیه ائتلاف حقوق زنان توسط امارت اسلامی طالبان و محاصره اقتصادی هزاره جات توسط آن حکومت یک گرد هم‌آیی تقریباً دو صد نفره، و آن‌هم در یک چهار دیواری محصور، تشکیل دادند و صدای اعتراض شان را بلند کردند، بخش‌های مختلف سپاه صحابه در آنجا هفت - هشت اعلامیه تهدید آمیز منتشر کردند. وقتی تعدادی از زنان برگذار کننده همین گرد هم‌آیی اعتراضی، دسته هشت مارچ زنان افغانستان را تشکیل دادند و یکجا با کمیته هشت مارچ زنان ایرانی در هشت مارچ 1998 یک کارزار بین‌المللی برای تجلیل از روز جهانی زن برآه انداختند، این بار ملاهای شیعه جیره خوار جمهوری اسلامی ایران با بی‌غیرتی و پست همتی علیه آن‌ها به تبلیغات سوء ضد اخلاقی متوسل شدند.

اما آر سی پی چه می‌گوید؟ می‌گوید آن‌چه را که ما داریم، اصلاً ایدئولوژی نیست، بلکه صرفاً علم است و این علم اصلاً جانبدار نیست. بنابراین حق داریم تمامی جوانب برنده اش را سوهان بزنیم و لشم کنیم تا هیچ گلوبی را تخریش نکند و مثل روغن بدون جویدن قورت شود و به هیچ کسی بد نخورد. در حالی که مائوتسه دون می‌گوید یک معیار شناخت از درستی و نادرستی عمل‌کرد ما و برخورد دشمن نسبت به آن است. هر آن‌چه را دشمن بد و نادرست ببیند باید ما مطمئن شویم که خوب و درست است.» (رفیق ضیاء - سخنرانی در سیمینار وسیع حزبی در مورد "سنترهای نوین" آواکیان)

بحث رفیق ضیاء به صورت درست و اصولی بیان‌گر آنست که «هر کس حقیقت خود را» دارد. بحثی که می‌گوید «حقیقت یکی است، هر کس حقیقت خود را ندارد»، اعتقادش را نسبت به ماتریالیزم دیالکتیک از دست داده است و در صف بورژوازی ایستاده و جوانب برنده و انقلابی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را سوهان می‌کند و آن را طوری وارنش می‌زند که مطابق طعم بورژوازی باشد. و یا بنا به قول رفیق ضیاء فلسفه را طوری بیان کنند که «تا هیچ گلوبی را تخریش نکند و مثل روغن بدون جویدن قورت شود و به هیچ کسی بد نخورد.» ما نمی‌توانیم در جامعه طبقاتی فوق آن

زندگی کنیم. در بحث علوم اجتماعی مشخصاً پای منافع طبقاتی به میان می‌آید و هر طبقه ای واقعیت های اجتماعی را در پرتو منافع طبقاتی خود در نظر می‌گیرد و نمی‌تواند در نظر نگیرد. درین عرصه مشخص شناخت و درک انسانی نمی‌تواند جنبه طبقاتی نداشته باشد و یک شناخت و درک ماوراء طبقاتی باشد.

### مارکسیزم - لنینیسم مائوئیسم چیست؟

مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم، ایدئولوژی علمی پرولتری است. این ایدئولوژی در برگیرنده همه اجزای سه گانه تیوری‌های فلسفی، تیوری‌های اقتصادی و تیوری‌های سیاسی است و از لحاظ طبقاتی جانبدار است. یا به عبارت دیگر ایدئولوژی پرولتری نه تنها در حوزه تیوری‌های اقتصادی و سیاسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی جانبدار است، بل که در حوزه تیوری‌های فلسفی جهان شمولش نیز در نهایت از لحاظ طبقاتی جانبدار است. و فقط در جامعه بی طبقه کمونیستی است که جانبداری طبقاتی نه از لحاظ سیاسی، نه از لحاظ اقتصادی و نه هم از لحاظ فلسفی می‌تواند وجود داشته باشد، در این جامعه تمام ایدئولوژی‌ها طبقاتی به شمول مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم زاید می‌گردد. اما تا رسیدن به جامعه بدون طبقه (کمونیستی) نمی‌توان از غیر جانبدار بودن ایدئولوژی پرولتری صحبت نمود.

حال بگذار که آقای چکاوک با دنباله روی رویزیونیست‌های حزب کمونیست انقلابی امریکا داد بزند که «حقیقت یکی است، طبقاتی و غیر طبقاتی ندارد.» حال بحث دیگر چکاوک در مورد "انترناسیولیزم پرولتری" را تجزیه و تحلیل نموده و انحرافات عمیقش را نمایان خواهیم نمود.

### هدف آقای چکاوک از انترناسیونالیسم چیست؟

در این رابطه ابتدا می‌بینیم که آقای چکاوک چه دیدگاهی درباره انترناسیونالیسم دارد و سپس پیرامونش تبصره خواهیم نمود. توجه تان را به این بحث آقای چکاوک معطوف می‌داریم:

«هر کمونیست و حزب کمونیست باید مارکسیزم را با سنتزهای تکاملی اش، بپذیرد، از آن دفاع کند و آنها را آگاهانه بکار بندد و انترناسیونالیست باشد.»

قبلاً تذکر دادیم که آقای چکاوک جرأت ندارد که هدفش را رک و صریح بیان نماید، او فقط از طریق کلی گوئی به درهم اندیشی سیاسی می‌پردازد. هدف آقای چکاوک از بیان مطلب «هر کمونیست و حزب کمونیست باید مارکسیزم را با سنتزهای تکاملی آن به پذیرد و بکار بندد»، سنتزهای که بعد از مارکس توسط لنین و مائو جلو گذاشت و به عنوان سنتزهای تکاملی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم پذیرفته شده، نیست. زیرا این موضوع نیاز به تأکید ندارد و در سطح جهانی به عنوان رویزیونیسم پذیرفته شده است. و در نشست گسترده سال 1993 میلادی سندی زیر عنوان «زنده باد مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم و درباره اوضاع جهانی» به تصویب رسیده است، و تا امروز از اعتبار جهانی برخوردار است و رهنمای ایدئولوژی و عمل تمامی احزاب و سازمان‌های مائوئیست جهان قرار دارد. اما هدف آقای چکاوک از این بحث این است که «سنتزهای نوین» آواکیان را به عنوان «سنتز تکاملی مارکسیزم» جا زند. بر این اساس به نظر او کسی که این «سنتز را به عنوان سنتز تکاملی بپذیرد و آن را آگاهانه به کار بندد انترناسیونالیست» است.!

بحث آقای چکاوک به چند دلیل بی پایه است و هیچ پایه اصولی ندارد:

اول - سنتزی که آواکیان و حزب کمونیست انقلابی امریکا، جلو گذاشته یک سنتز رویزیونیستی است و در جهت مخالف مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم قرار دارد. جز از رویزیونیست های آواکیانی هیچ حزب، سازمان، گروه و حتی افراد منفرد مائوئیست آن را نپذیرفته اند. و همه این "سنتز" را یک سنتز رویزیونیستی به حساب می‌آورند و علیه آن موضع دارند.

دوم - هر گاه آواکیان و حزب کمونیست انقلابی امریکا بر اساس خط گذشته مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی استوار می‌بود، با آن هم این سنتز در مرحله چهارم تکاملی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم قرار نداشت، که در عمل پیاده گردد.

سوم - آقای چکاوک اصلاً میهن پرست نیست، زیرا او درک نمی‌کند که میهن پرستی جزئی جدا ناپذیری از انترناسیونالیسم پرولتری است. کسی که میهن پرست نباشد نمی‌تواند انترناسیونالیست باشد. این مطلب به توضیح بیشتری نیاز دارد. برای توضیح بیشتر به اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مراجعه می‌کنیم تا دیده شود که موضع حزب در قبال انترناسیونالیسم پرولتری چیست:

« انترناسیونالیسم پرولتری یک اصل اساسی حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان است . این حزب ، سپاه رزمنده اردوی بین المللی پرولتاریا در افغانستان است و مبارزات انقلابی در افغانستان را به مثابه سهم‌گیری در مبارزات انقلابی بین المللی پرولتاریای جهانی به پیش می‌برد . حزب مبارزات انقلابی در افغانستان را در خدمت به انقلاب جهانی گسترش می‌دهد و پرولتاریا و خلق های افغانستان را طبق اساسات انترناسیونالیسم پرولتری پرورش می‌نماید، تا جامعه مستقل، آزاد و انقلابی آینده بتواند به عنوان پایگاه مطمئنی در خدمت به انقلاب جهانی قرار داشته باشد.»  
اساسنامه حزب مصوب سومین کنگره سراسری - مبحث انترناسیونالیسم پرولتری - صفحه 17

ما چگونه می‌توانیم این وظیفه را انجام دهیم . یقینی است که در قدم اول خط ایدئولوژیک - سیاسی و به بیان مشخص تر خط برنامه و اساسنامه تعیین کننده است. اما از خط به تنهایی کاری ساخته نیست، باید خط میان توده‌ها برده شود. برای تطبیق عملی خط حضور در میدان مبارزه انقلابی تعیین شده ضروری و حتمی است . این به یک معنی توجه به مسئله موقعیت جغرافیایی است و این درست است و نه غلط . اما مهم تر از آن توجه به توده ها و نقش توده ها در انقلاب است. اگر به توده‌ها توجه نکنید از شما هیچ کاری ساخته نیست. به عبارت دیگر شما باید پایگاهی برای انقلاب جهانی را با تکیه بر توده‌های کشور خود به وجود بیاورید. زیرا پایگاه انقلاب جهانی ابتدا می‌تواند در یک موقعیت جغرافیایی معین به وجود آید و نه در لامکان. - همان گونه که امروز در هند و فلیپین وجود دارد - این موضوع از اهمیت ویژه برخوردار است و در حد خود بسیار تعیین کننده است، نباید از نظر دور انداخته شود . بدون توجه به انقلاب در کشور خود، انترناسیونالیسم پرولتری غیر قابل تحقق است، همان گونه که بدون توجه به انترناسیونالیسم پرولتری هر نوع مبارزه انقلابی سر انجام به ناسیونالیسم می‌انجامد. این موضوع را از دید رهبران بین المللی پرولتاریا تعقیب می‌نمائیم:

«کارگران میهن ندارند. کسی نمی‌تواند از آن‌ها چیزی را که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را به کف آورد و به مقام یک طبقه ملی ارتقا یابد و خود را به صورت ملت در آورد، وی خودش هنوز جنبه ملی دارد، گرچه این اصلاً به آن معنایی نیست که بورژوازی از این کلمه می‌فهمد.» ( مارکس و انگلس - صفحه 64 مانیفست کمونیست به زبان فارسی - چاپ پکن)

در واقع بر مبنای همین گفته های مارکس و انگلس است که برای کمونیست‌ها انقلاب در کشور خودی مهم ترین جزء انترناسیونالیسم پرولتری محسوب می‌گردد. طبق این بحث مارکس و انگلس باز هم به برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مراجعه می‌کنیم:

«سهم کمونیست‌های هر کشور برای ادای وظایف انترناسیونالیستی شان قبل از همه عبارت از تجزیه و تحلیل درست اوضاع سیاسی - اجتماعی کشور شان بر پایه تحلیل درست طبقاتی و پیشبرد مبارزه انقلابی پرولتری با اتکا به اصول عام مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم می‌باشد. کمونیست‌های تمامی کشورها وظیفه دارند با پیشبرد وظایف انقلابی و به پیروزی رساندن انقلابات دموکراتیک نوین و انقلابات سوسیالیستی، کشورهای خود را به پایگاه‌های نیرومندی برای پیشبرد انقلاب جهانی تبدیل نمایند. آن‌ها فقط به این صورت می‌توانند از در غلطیدن به ناسیونالیسم و یا فروگذاری وظیفه پیشبرد مبارزه برای انقلاب در کشور خود شان احتراز جویند.» ( برنامه حزب - فصل انترناسیونالیسم پرولتری - صفحه 20 )

با آن که سرمایه داری با جهانی شدنش نسبت به دهه‌های اول قرن بیست تفاوتی زیادی نموده، اما عصر همان « عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری » است. هر قدر هم سرمایه های امپریالیستی گلوبالیزه شده باشد، کشور ها و ملل مختلف امپریالیستی و تحت ستم امپریالیسم وجود دارند. به همین جهت است که ضرورت انقلاب در هر یک از کشورها وجود دارد و رهبری کشوری نیز برای این انقلابات ضروری است. به همین جهت است که انترناسیونال نوین کمونیستی هم نمی‌تواند یک حزب واحد جهانی باشد و جای احزاب در کشورهای مختلف را بگیرد.

جای هیچ شکی وجود ندارد که انترناسیونال نوین کمونیستی به یقین باید یک تشکیلات بین المللی باشد، از این گفته نباید نتیجه گرفت که این تشکیلات بین المللی می‌تواند جانشین احزاب در کشور های مختلف گردد، تشکیلات بین المللی انترناسیونالیستی باید در پهلوی آن‌ها و به یک معنی در راس آن‌ها وجود داشته باشد. امتزاج انترناسیونال و احزاب کشور های مختلف همان امتزاج رهبری بین المللی انقلاب و رهبری های کشوری انقلاب است.

لنین با صراحت می‌گوید که « انقلاب در کشور خودی ب‌مثابه وظیفه عمده انترناسیونالیستی » است و این فورمول لنین تا کنون به قوت خود باقی است و تا وقتی که عصر کماکان " عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری " باشد، به قوت خود باقی خواهد بود.

«آیا کمونیستی که انترناسیونالیست است می‌تواند در عین حال میهن پرست هم باشد؟ ما معتقدیم که نه تنها می‌تواند بلکه هم باید چنین باشد. شرایط تاریخی مضمون کنکریت میهن پرستی را معین می‌کند. هم "میهن پرستی" متجاوزین ژاپنی و هلتری وجود دارد و هم میهن پرستی ما کمونیست‌ها که باید قاطعانه به آن به اصطلاح میهن پرستی متجاوزین ژاپنی و هلتری مبارزه کنند، کمونیست‌های ژاپن و آلمان باید در مقابل جنگ‌های که کشورهای شان به پا کرده اند، شکست طلب باشند، در هم شکستن متجاوزین ژاپنی و هلتری با تمام وسایل ممکن، در جهت منافع خلق‌های ژاپن و آلمان سیر می‌کند و هر چه شکست آن‌ها کاملتر باشد، بهتر است...»

به همین جهت است که کمونیست‌های چین باید میهن پرستی را با انترناسیونالیزم پیوند دهند. ما در عین حال انترناسیونالیزم، میهن پرست نیز هستیم، شعار ما این است: "پیکار علیه متجاوزین به خاطر دفاع از میهن" شکست طلبی برای ما جنایت است و کوشش برای نیل به پیروزی در جنگ مقاومت ضد ژاپنی وظیفه تخطی ناپذیر ماست. زیرا فقط از طریق مبارزه به خاطر دفاع از میهن است که ما می‌توانیم متجاوزین را مغلوب و به آزادی ملی دست یابیم و فقط در صورت نیل به آزادی ملی است که برای پرولتاریا و سایر زحمتکش‌ان امکان کسب آزادی فراهم خواهد گشت، پیروزی چین و شکست امپریالیست‌های مهاجم، به خلق‌های کشورهای دیگر کمک خواهد کرد. بدین سبب میهن پرستی همان تحقق انترناسیونالیزم در جنگ آزادیبخش ملی است.» (نقل و قول های مائوتسه دون - صفحه 70 و 71 - میهن پرستی و انترناسیونالیزم)

آقای چکاوک جای این که سهم خود را برای ادای وظایف انترناسیونالیستی‌اش در قبال کشورش انجام دهد، و به تجزیه و تحلیل اوضاع کشورش به پردازد و رهنمودی در باره راه اندازی جنگ خلق علیه نیروهای ارتجاعی حاکم طالبانی و حامیان امپریالیست شان ارائه دهد و تأکید روی ایجاد پایگاه‌های انقلابی در کشور نماید، کورکورانه از یک سو به دنبال رویزبونیزم "سنتزهای نوین" آواکیان راه افتاده و می‌خواهد آن را به عنوان «سنتز تکاملی مارکسیزم» جا زند، و از سوی دیگر خصوصیات میهن پرستی خود را رها نموده و رهبری آواکیان را زیر نام به اصطلاح انترناسیونالیست، به توده‌ها دیکته نماید.

هر حزب، سازمان، گروهی که در راه تدارک و راه اندازی جنگ خلق و پیش‌برد آن در جهت به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در کشورهای خود تلاش می‌نمایند، واقعاً انترناسیونالیستی عمل می‌نمایند، زیرا در اثر تلاش آن‌ها کشور شان به پایگاه نیرومندی برای پیش‌برد انقلاب جهانی تبدیل می‌گردد. مانند هند و فلیپین.

در صفحات قبلی این نوشته دیدیم که برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، انقلاب در افغانستان را بمثابه وظیفه عمده مائوئیست‌های افغانستانی معین کرده است. حال می‌بینیم که بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در این مورد چه می‌گوید:

«باید علیه گرایش‌های موجود در جنبش بین‌المللی که انقلاب در هر کشور را از مبارزه عمومی برای کمونیزم جدا می‌کند، مبارزه نمود. لنین خاطر نشان ساخت: «فقط و فقط یک نوع انترناسیونالیزم وجود دارد و آن فعالیت مشتاقانه در راه توسعه جنبش و مبارزه انقلابی در کشور خود و پشتیبانی از این مبارزه (از طریق تبلیغ، هواداری و کمک‌های مالی) است. تنها این چنین خط مشی ای بدون استثنا در همه کشورها.» لنین تأکید نمود که انقلابیون پرولتری باید به مسئله کار انقلابی شان نه از زاویه "کشور من" بلکه از زاویه "سهم من" در تدارک، تبلیغ و در شتاب بخشیدن به انقلاب جهانی پرولتاریائی بنگرند.» (صفحه چهارم بیانیه "جنبش انقلابی انترناسیونالیستی") (تأکیدات از من است)

به این ترتیب "سهم ما" و یا به بیان دقیق‌تر "سهم عمده ما" اعضای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، در "تدارک، تبلیغ و در شتاب بخشیدن به انقلاب جهانی" چیست؟ به گفته لنین «فعالیت مشتاقانه در راه توسعه جنبش و مبارزه انقلابی در کشور خود و پشتیبانی از این مبارزه ...» و به گفته برنامه حزب ما «پیش‌برد مبارزات انقلابی و به پیروزی رساندن انقلابات دموکراتیک نوین و سوسیالیستی در افغانستان و تبدیل این کشور به پایگاه نیرومندی برای پیش‌برد انقلاب جهانی ...»

مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به ما می‌آموزد که برای آزمودن یک مسأله ضروری است که جوهر، گرایش عمده خط را مد نظر قرار دهیم. این به معنای ماتریالیسم دیالکتیک است. یا به عبارت دیگر معنای بحث فوق این است که یک خط سیاسی باید ارائه دهنده سه موضوع باشد:

1. مبارزه علیه امپریالیزم.
2. مبارزه برای ساختمان سوسیالیزم از طریق مبارزات قهری و
3. فعالیت برای انترناسیونالیزم.

این مسایل جوانب حزب مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را به نمایش می‌گذارد.

هر گاه جوهر و گرایش عمده خط سیاسی آقای چکاوک را مورد بررسی قرار دهیم. متوجه می‌شویم که عمده بودن این خط جا انداختن زورکی رویونیسم "سنتزهای نوین" به جای کمونیسم است. سه مسأله فوق‌الذکر اساس یک خط سیاسی را می‌سازد. در خط سیاسی آقای چکاوک از مبارزه علیه امپریالیسم و ساختمان سوسیالیسم صحبت به میان آمده است، اما آن چه که از قلم افتاده ماهیت انقلابی این مبارزه یعنی قهر انقلابی است. اما در مورد سوم یعنی فعالیت برای ایجاد انترناسیونالیسم اصلاً در خط سیاسی آقای چکاوک دیده نمی‌شود. لذا بحث آقای چکاوک با تمام معنا میتافیزیکی و ضد ماتریالیسم دیالکتیک است.

حال می‌پردازیم به اصل مطلب و به اصطلاح انتقادات آقای چکاوک به برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان.

## ادامه دارد ....